



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

زندگی من

مریم اسماعیلی

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

زندگے من

مریم اسماعیلی

تہیہ شدہ در:

وب سایت رمان فوریو

مقدمه

باسمه تعالی

گذشت لحظه های با تو بودن، و در پاییز عشقمان نامی از دوست داشتن باقی
نماند!

چقدر زودگذر بود قصه من و تو... و در آن روز که دست بی رحم تقدیر درو کرد
گندمزار دلهایمان را، و تهی شد همه جا از عطر گل عشق و در کوچ پرنده های
غمگین، در آن کویر آرزو شاعری دل شکسته و تنها می نوشت؛ شعری به یاد با هم
بودن ها، شعری برای خشکیدن گلهای عشق در مزرعه دوست داشتن ها... قطره
اشکی به یاد همه خاطره ها.



زندگی من

باسمه تعالی

سلام میخوام زندگیمو براتون تعریف کنم
اسم من کیمیا هست یه بچه ی خنگ که چه عرض کنم همه حقمو میخورن
ولی نمیتونم از خودم دفع کنم چون مظلومم کوچیک بودم سره سفره نشسته
بودم داشتم شاممو میخوردم که یدفعه مامانم گفت کیمیا برو کولر رو خاموش
کن میگفتم چشم

دوباره میشستم سره سفره دوباره بابام دستور میداد نمک و فلفل یادت رفت
اونم بیار

میگفتم چشم

بگذریم در کل بگم همه بهم یه دستوری میدادن ...

تا یک مقدار بزرگ شدم رسیدم به سن ۱۷ سال همه میزدن تو سرم که وای چرا
درس نمیخونی چرا انقدر ضعیفی تو خیلی خنگی و

راستی یادم رفت بگم عشق بازیگری داشتم همش آرزو داشتم بازیگر بشم
ولی مادر و پدرم مخالف نمیدونستم چیکار کنم ولی به خودم گفتم که
راضیشون میکنم

رسیدم به سن ۲۲ به مادر و پدرم گفتم مامان بابا من خیلی دوست دارم بازیگر
بشم ترو خدا بزارید برم تست بدم شاید قبول شدم بالاخره راضی شدن رفتم

وا سه تست خیلی شلوغ بود اما هرکی میرفت تو با صورتی که انگار ما شین کوتلتش کرده میومد بیرون که بالاخره نوبت من رسید درو باز کردم رفتم سر میزه منشی گفتم اودم برای تست منشی گفتش برو تو رفتم تو که یه آقای خیلی خیلی خوش تیپ چشمای مشکی کت و شلوار خاکستری رنگ موهاش خرمایی خیلی خوش تیپ بود چشم گرفته بودش

رفتم جلوش گفتش بفرماید خانم بهش گفتم اودم تست بازیگری بدم گفتش بفرماید بشینید عوضی خیلی خوشگل و خوش تیپ بود میخواستم غش کنم

چندتا مرد هم نشسته بودن به اون ها هم سلام کردم جواب سلامتم رو دادن یکی از اون مردا گفت خوب خانم گفتم فرهادی گفتش خانم فرهادی ما به شما یک نقش میدم الان برای ما بازی کن گفتم باشه .

گفتش نقش یه زنی رو بازی کن که شوهرش فوت کرده و اومدید سر قبرش میخواستم شروع کنم به بازی خیلی استرس داشتم آب دهنمو قورت دادم و شروع کردم به بازی کردن و گفتم فرزاد جان عزیزم چرا رفتی چرا منو تنها گذاشتی خسته شدم بخدا خسته شدم ای کاش منم مثل تو توی این قبر می خوابیدم و مردن تورو نمیدیم تورو خدا بلند شو من میدونم تو الان با من هستی تورو خدا بلند شو همینطور که داشتم بازی میکردم همینطور اشکام داشت در میومد که مرده گفتش کات

بلند شدم و همون پسره که دله منو با خودش برده بود بهم به دستمال داد و گفت خانم فرهادی اینو بگیرید اشکاتون رو پاک کنید گرفتمو ازش تشکر کردم

اون مرده که نشسته بود بهم گفت من فامیلیم آقای زمانی هستم کارگردان سریال و اون پسره جوون هم گفت منم آرمین نیازی هستم کارگردان هنری و یک مرده هم که کنار آقای زمانی نشسته بود گفت منم آقای حیدری تهیه کننده هستم بعدش بهم گفتن یک شماره ی همراه بزارید تا اگر قبول شدید باهاتون تماس بگیریم شماره رو دادم و رفتم به خونه دمه دره خونه رسیدم که یه نفر صدام زد کیمیا برگشتم دیدم متین، متین پسر خالم بود خیلی خاطرمو میخواست سه بار اومده بود خواستگاریم ولی من جواب رد میدادم بهش ...
گفتش سلام بهش گفتم سلام اینجا چیکار میکنی

متین گفتش اومدم باهات حرف بزنم

حرفت چیه سری حرفتو بزن که خیلی کار دارم

اینجا همیشه باید بریم به جای دیگه بهش گفتم باشه رفتیم توی یک کافی شاب گفتم خب حرفتو بزن ببینم چیکار داری گفتش آخه چجوری بهت بگم گفتم ببین میدونم دوباره میخوای حرفای قبلنارو بزنی منم حوصله ی شنیدنشو ندارم گفتش خب پس چرا آخه اینجوری میکنی بخدا من دوست دارم خوشبختت میکنم .

خداوکیلی بگم متین خوشگل و خوش تیپ بود ولی بدرد هم نمیخوردیم چون من حسه خوبی بهش نداشتم نمیدونم چرا ولی انگار یه جوری بود.

بهش گفتم چون که من دلایل شخصیه خودمو دارم نمیتونم بهت بگم دوباره شروع کرد به گفتن کلمات عزیزم قربونت شم فداتشم دیونتم دوست دارم ازین جور حرفا که من یدفعه بلند شدم و گفتم متین من با تووو ازدوااااااج نمیکنم اینو تو کلت فرو کن متین همین جوری دهنش باز مونده بود که منم از کافه زدم بیرون حوصله ی دیونه باز یاشو نداشتم رفتم تو خونه که بابام و مامانم اومدن استقبالم هی مامانم ب* و* سم میکرد و میگفت خسته نباشی منم گفتم درمونده نباشی مامان جونم.

مامانم گفتش که عزیزم قراره امشب یه مهمون بیاد گفتم کی هستش حالا گفتش عمو پرویزته با پسرش آرتین وزن عموت تازه از آلمان برگشتن چند روزی خونه ی ما می موندن گفتم باشه من برم یه ذره استراحت کنم

راستی بگم که من تا حالا این آقا آرتین رو ندیده بودم ولی عمو پرویز وزن عمو رو دیده بودم اینم بگم که این عمو پرویز عومی واقعیم نبود دوست صمیمی بابام بود منم بهش میگفتم عمو....

شب شدش از خواب بلند شدم و دست و صورتمو شستم و رفتم تا حاضر بشم یه کت و دامن زرشکی خوشگل پوشیدم و یه ساپورت کردم پام یه شال زرشکی هم انداختم رو سرم یه مداد برداشتم کشیدم زیر چشمم یه رژ لب زرشکی هم مالیدم به ل* ب* م* یه ریمل هم زدم

رفتم پایین دیدم زنگ خوردش بابام رفت درو باز کرد با عمو پرویز و زنش و پسرش شروع کن به سلام احوال پرسی من و مامانم هم رفتیم سلام کردیمو

اینا که یدفعه آرتین اومد و اای خدا چه جیگری بود یه کت و شلوار سر مه ای با
یه کفش براق موهاش مشکلی ژل زده بود عوضی خیلی جیگر بود مامان و بابام
رفته بودن که به آرتین خوش آمد گویی کنن که آرتین به من نگاه کرد همین
جور بهم خیره کننده بود

همینجوری داشت نگام میکرد منم محو نگاش شدم که یدفعه با تته پته گفت
سلام منم جوابشو با یه سلام دادم بهش گفتم بفرماید داخل اومدش تو
نشستن رو مبل

عمو پرویز: دخترم کیمیا جان خوب عزیزم چه خانمی شدی واسه خودت
کیمیا: ممنونم عمو جان شما لطف دارید
زن عمو هم ازم تعریف کرد و بابام یک اتاق بزرگ بهشون داد و گفت اینم اتاق
شما بفرماید داخل یه ذره استراحت کنید تا شام حاضر بشه .
منم رفتم داخل آشپزخانه با خودم داشتم حرف می زدم که یهو آرتین پشتم بود
صدام زد کیمیا

توی دلم گفتم اوه چه پسر خاله هم شد کیمیا
برگشتم و گفتم بله بفرماید کاری داشتید
آرتین: نه فقط میخواستم بگم یه ضربه بیشتر باهم آشنا شیم چون من و تو
همدیگه رو اصلا ندیدیم و اولین باره
کیمیا: ولی من الان...

آرتین حرفمو قطع کرد و گفت ولی و اما نداره من میخوام با دختر عموم بیشتر آشنا بشم .

به خودم گفتم ای بابا این چرا پسر خاله میشه اینقدر

زمزمه وار گفتم باشه رفتیم توی اتاقم و نشستیم خب بگو

آرتین: من آرتینم ۱۰ ساله که رفتم آلمان برای خوندن درس و گرفتن مدرک دکترا . آلمان که بودم عاشق یه دختر شدم

آرتین: عاشق یه دختر بودم به نام جولیا خیلی دختر قشنگ و خوبی بود من و اون خیلی عاشق هم بودیم و قرار بود با هم ازدواج کنیم .

باهم رفته بودیم یه سفر که بیرون از آلمان بود من سرراندگی بودم که یکدفعه تاق خوردیم به یه په درخت و پرت شدیم توی دره ما شین حدقل سه چهار تا ملق زد .

من چشمامو باز کردم تقریبا به هوش بودم ولی هرچی جولیا رو صدا کردم جواب نداد هی میگفتم جولیا جولیا ولی هیچ جوابی نمیداد .

گوشیمو به سختی در آوردم زنگ زدم به اورژانس اومدن من و جولیا رو بردن بیمارستان حاله که خوب شد حاله جولیا رو از پرستار پرسیدم ولی بهم گفت تموم کرده خیلی ناراحت بودم جوری که اشکام همینجوری داشت میومد نزدیک سه سال شد تا تونستم فراموشش کنم ولی نمی شد خب حالا تو بگو کیمیا.

کیمیا: آخی چه داستان غم ناکی واقعا متأسفم...

آرتین: خیلی ممنون

کیمیا: منم یه بچه ی خنگ که از بچگی مظلوم بوده نمیتونه حششو بگیره فقط بلده حرف گوش کنه و عاشق بازیگری هم هست ..

آرتین: جدی کیمیا خیلی بازیگری دوست داری جالبه. خب پس چرا نمیری تست بدی؟؟؟

کیمیا: آره بابا عاشقه بازیگریم جونم براش در میره امروز هم رفتم تستشو دادم ولی بعید بدونم قبول بشم .

آرتین: ایشالله قبول میشی

کیمیا: خدا از زبونت بشنوه

مامان اومد تو اتاقم و گفت بچه ها بلند شید بیاید شام حاضره .

کیمیا: چشم مامان الان میایم

آرتین پرسید: تو تا حالا عاشق کسی شدی یا کسی عاشق تو شده .

گفتم: نه من زیاد اهل عشق و عاشقی نیستم تو دلم گفتم آره جون عمت

بعدش ادامه دادم تا حالا چند تا خواستگار داشتم ولی رد شون کردم یکیشون

هم پس خالم متین بوده ولی من زیاد به ازدواج فکری نمیکنم .

با هم رفتیم پایین برای شام

شاممون رو خوردیم و با عمویه ضره گپ زدیم

سه چهار رو گذشت که بهم زنگ زدن و گفتن تست بازیگری رو قبول شدی

بیا برای تست دوم وای امیدونید انقدر خوشحال بودم که باورم نمی شد

رفتم سری به مامان و بابام گفتم اون ها هم فکر کنم زیاد خوشحال نشده بودن چون از اولش مخالف بودن عمو پرویز و زن عمو و آرتین هم رفتن خونه گرفتن چون قرار بود واسه همیشه ایران بمونن .

فردا قرار بود برم واسه تست دوم آرتین بهم زنگ زد .

آرتین: سلام کیمیا خانم حالت چطوره شیطان

من: سلام خوبم ممنون تو خوبی آرتین

آرتین: آره منم عالیم چون تو خوبی ..

توی دلم گفتم که ای بابا اینم زود با آدم صمیمی میشه ها

آرتین: خب امروز چی کاره ای میخوام ببرم بگردونمت .

من: امروز میخوام برم تست دوم رو بدم قبول شدم.

آرتین: واقعا! جدی میگی خیلی خوشحال شدم خانم . میتونم منم پیام باهات

من: برای چی بیای نه ممنون من خودم میرم بعدشم باید برم خونه با مامان قرار

بریم بیرون یه ذره خرید کنیم .

آرتین: خب منم میخوام پیام باهات بعدشم بعدا باهم میریم بیرون خرید هارو

میکنیم

من: باشه پس

آرتین: پس من میام دنبالت

من: باشه نیم ساعت دیگه مبینمت خدافس.

آرتین: باشه قربانت خدافس.

دا شتم میرفتم حاضر بشم یه مانتو بادمجونی رنگ پوشیدم با یه شلوار لی یه

شال بنفش هم سرم کردم خط چشم کشیدم با یه رژ لب صورتی یه ضربه رژ

گونه هم زدم رفتم توی حال که یه دفعه زنگ در خورد از ما مان و با با خداحافظی کردم و رفتم دمه در دیدم آرتین با یه تیشرت خاکستری خوش رنگ یه شلوار لی با یه کفش اسپرت عوضی خیلی جیگر شده بود. تکیه داده بود به ماشینش یه ماشین مشکی آ، او، دی ماشینشم اینه خودش خوشگل بود رفتم پیشش

آرتین: به به سلام به خانم خوشگل و خوش تیپ

من: سلام بر آقا پسر خوش تیپ

نشستم تو ماشینش یه ضربه باهم گپ زدیم و رسیدیم رفتیم تو منشی نشسته بود یه جور با اخم مارو نگاه میکرد انگار ارث بابا شو خوردیم گفتش خانم فرهادی بفرمایید داخل باهم رفتیم داخل آقای زمانی و آقای حیدری با آرمین جیگر نشسته بودن روی صندلی

دیدم یه خانومی هم ب*غ*له آرمین و ایستاده و داشتن با هم حرف میزدن گفتم شاید اومده تست بده.

به آقای زمانی و حیدی سلام کردیم و آرمان اصلا حواسش نبود

که من گفتم سلام آقای نیازی

یه دفعه همینطور مونده بود با تته پته گفت س ... سلام .خ خانم فرهادی حالتون خوبه؟؟

ممنونم حاله شما خوبه؟

آرمین: من عالیم بعد یدفعه گفتم: همسر من رو بهتون معرفی میکنم خانم ترانه فردوسی که گیریمور فیلم هستن

من: یه دفعه جا خوردم توی دلم گفتم وای اینکده خیلی جوونه چطوری به همین زودی ازدواج کرده .

منم روبه ترانه کردم و گفتم: خوشبختم از آشنایتون ترانه: منم همینطور

من: فکری به کلم زد و گفتم باید حاله این پسر رو بگیرم .
منم گفتم: ایشون هم آقا آرتین هستن نامزدم.

آرتین: یه دفعه جا خورد و زیر ل*ب*ش گفت: نامزدت من: یه چشمک بهش زدم گفتم آره دیگه عزیزم

آرمین هم که چشمش اندازه ی ملاقه زده بود بیرون گفت خانوم فرهادی اصلا بهتون نمیاد نامزدش داشته باشید بنابراین خوشبختم آقا آرتین.

من: هه به شما هم نمیاد همسر داشته باشید..

آقای زمانی گفت حالا دیگه بسه خانم فرهادی باید سری تست دوم رو بگیریم اصلا وقت نداریم.

من: باشه حالا باید چه نقشی رو بازی کنم.

زمانی: خانم فرهادی نقش یه عاشق رو بازی میکنید شما ، شما میرید رو به روی آرتین و ازش درخواست خواستگاری میکنید .قبوله!!!

تو دلم گفتم یا خدا من چجوری باید من ازاین خواستگاری کنم
من: بله قبوله

زمانی: سه ، دو ، یک شروع

آب دهنمو قورت دادم رفتم جلوی آرمین بهش گفتم: آرمین میخوام یه چیزی
 بهت بگم اما نمیتونم
 آرمین: سری بگو وقت ندارم
 من: میخواستم بگم من خیلی وقته عاشق تو شدم با من ازدواج میکنی
 آرمین: هه جالب شده ها مردا عاشق زن ها میشن تو بر عکسی
 من: آره چون واقعا دوست دارم و نمیتونم ازت دل بکنم
 آرمین: ولی من حالم ازت بهم میخوره نمیتونم یه ثانیه هم تحملت کنم خانم
 کوچولو آرمین راشو کشید رفت اونور
 منم گفتم آرمین بخدا دوست دارم یهو زدم زیر گریه
 زمانی: کات عالی بود خانم فرهادی آرمین تو هم عالی بودی
 من: یعنی قبول شدم
 زمانی: فعلا مشخص نیستش تا چند روز دیگه معلوم میشه
 من: باشه پس ما بریم دیگه خیلی کار داریم خداافس
 همه گفتن : خداحافظ
 آرتین انگار تو دلش قند آب میشد که گفتم نامزدشم
 من: خیلی خوشحالیا ببین من واسه اینکه روی اونو کم کنم گفتم نامزدمی پس
 زیاد خوشحال نشو
 آرتین: باشه کیمیا جووون . حالا بزن بریم یه رستوران
 من: آره بریم منم خیلی گشتمه.
 رفتیم یه رستوران شیک و خیلی زیبا

گارسون اومد تا سفارش هارو بگیره

آرتین: خب چی میخوری

من: اوووم یک پرس چلو کباب یک پرس جوجه کباب با ماست و زیتون یدونه

هم دوغ

آرتین: برای منم یدونه میگو با سس قارچ و یدونه هم نوشابه ممنونم.

گارسون رفت رو به من آرتین گفت: ماشالله خوش اشتها هم هستیا

من: بعله دیگه ما اینجوریم

گارسون سری غذا رو روی میز چید و رفت منم مشغول خوردن بودم

آرتین هم داشت با غذاش بازی میکرد

گفتم بخور دیگه مگه گشت نیست

آرتین: چرا الان میخورم .

غذا هارو خوردیم و رفتیم یه هفته از اون روز گذشت که بهم زنگ زدن و گفتن

قبول شدید منم انقدر خوشحال بودم خونه رو گذاشتم رو سرم زنگ زدم به

آرتین و گفتم توهم خوشحال شد

قرار بود امروز بریم با پدرم قرداد رو ببندیم رفتیم قرداد رو بستیم

گفتن که فردا بیاین اولی پلان رو بگیریم

چند ماه گذشت و اون فیلم هم تموم شد رفتیم برای اکرانش ، اکرانش هم تموم

شد آرتین بهم زنگ زد و گفتش فردا ساعت ۳۰.۵ صبح میام دنبالت باهم بریم

کوه منم گفتم باشه

ساعت ۵ زنگ گوشیم خورد و بلند شدم یه مانتو خاکستری با یه شلوار کتون

مشکی

یه شال مشکی هم انداختم رو سرم یه ضربه هم آرایش کردم دیشب هم به مامان
و بابا گفتم میرم گفتن مشکلی نداره

یه کفش اسپرت هم پوشیدم و زدم بیرون دیدم ما شین خوشگله آرتین اونور
پارکه و خودش هم داخلش برو رفتم تا رسیدم به ماشین وای خدا خیلی جیگر
شده بود یه تیشرت مشکی شلوار لی موهاش ژل زده یه کفش اسپرت خوشگل
پوشید بود

در رو باز کردم نشستم .

آرتین: سلام به به چه خانم خوشگلی چطوری خانم؟؟

من: سلام به آقای خوشتیب خوبم تو خوبی

آرتین: عالی

رفتیم سمت کوه و پیاده شدیم آرتین دوتا نسکافه با کیک گرفته بود یکیشو داد
به من و گفت بخورش سرد نشده

من: باشه

خوردیم و راه افتادیم بالا دیگه اصلا جون نداشتم همنجور ولو شدم زمین

آرتین: وای خدا چیزیت شد کیمیا

من: نه بابا خسته شدم

آرتین: بیا این آب رو بخور که باهات کلی حرف دارم

من: بده

دادشو منم خوردم رفتیم توی یه رستوران واسه صبحانه

من: خب آرتین حرفتو بزن

آرتین: باشه بزار بخوریم بعد

من: عه بگو دیگه حالا ناز میکنه

آرتین: باشه . ببین میگم ولی قول بده ناراحت نشی

من با بیخیالی گفتم باشه بابا بگو

آرتین: ببین کیمیا من و تو خیلی وقته باهمیم من از همون روز اولی که دیدمت

ببخشید اینو میگما عاشقت شدم . آیا با من ازدواج میکنی؟؟

با یه دادی گفتم

چی!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

خیلی

بدی آرتین من تورو به چشم یه پسر عمو میدیم اصلا فکر نمی کردم این

پیشنهاد رو به من بدی

مردم هم که همینجوری میومدن و هی میگفتن عکس بگیریم خانم فرهادی یا

امضا

منم دست همشون رو پس زدم کیفمو برداشتم که آرتین صدام کرد کیمیا تورو

خدا یه لحظه وایسا

منم همینجوری داشتم میرفتم که پام گیر کرد به یه سنگ با مخ خوردم زمین

آرتین اومد ستمم خیلی نگرانم بود داشت منو ب*غ*لم کرد و همینجوری

داشت از کوه میومد

پایین منم اصلا حال خوب نبودش سرم خورده بود به سنگ بد جوری درد

میکرد شانس آوردم که خون نیومده بود آرتین همینجوری تند تند داشت میومد

پایین که سری رسیدیم به ما شینش دره پشت رو باز منو آروم گذاشت روی
صندلی

آرتین بدجور هول کرده بود همینطور داشت تند تند رانندگی میکرد که رسیدیم
به یه بیمارستان منو ب*غ*ل کرد و وارد شدیم به داخل بیمارستان
یکی از پرستارها اومد و منو برد توی یکی از این اتاقها اصلا حال خوب
نبود همه جارو تار میدیدم. بعد از یک ساعت که دکتر منو معاینه کرد و به
آرتین گفت چیزه خاصی نیست دوتا قرص نوشت و گفت اینارو توی یه هفته
بخوره خوب میشه

آرتین از دکتر تشکر کرد دکتر از اتاق خارج شد منو و آرتین تنها بودیم توی
اتاق از دست آرتین خیلی شاکی بودم چطور می تونست از من خواستگاری
کنه رومو کردم اونور و پتو رو کشیدم روی سرم
آرتین: کیمیا، کیمیا جان حالت خوبه عزیزم بخدا ببخشید من نمی خواستم
اینطور بشه

من: آرتین بس کن مهم نیستش

آرتین: منو ببخشیدی

من: آره لطفا بس کن

من بعد از چند ساعت مرخص شدم و رفتم تو خونه خدارو شکر مامان و بابا
چیزی نفهمیده بودن منم نخواستم بگم که ناراحت بشن.
چند روز گذشت و دیدم آرمین زنگ زده بهم برداشتم.
آرمین: سلام بر کیمیا خانوم مارو نمی بینی خوش خانوما کم پیدایی

من: سلام نه بابا چه کم پیدایی روزی صدتا فیلم دارم بازی میکنم دیگه حالم بهم خورده.

آرمان: اوه خوشبختی. زنگ زدم هم حالتو بپرسم هم دعوت کنم به یه مهمونی تولده ترانس دوست داشتم تو هو باشی

من: واقعا مبارک باشه. حالا کی هستش

آرمین: فردا ساعت ۳۰.۷ شب هم شروع میشه

من: اوکی وقتم آزاده میام .

آرمین: میخوای پیام دنبالت ???

من: نه ممنون خودم ماشین دارم میام

آرمین: باشه پس فردا میبینمت قربانت خدافس.

من: خدافس

رفتم پایین یه چیزی خوردم و رو به مامانم و بابام کردم و گفتم

مامان بابا من فردا ساعت ۳۰.۷ جایی دعوت شدم تولد دوستمه باید برم

بابا: عزیزم فردا خونه ی عمو پرویزت دعوتیم واسه شام باید بریم زشته تو

نباشی.

من: بابا جون ازشون عذر خواهی کنید بگید من نمیتونم پیام

بابا: ولی دخترم....

حرفشو قطع کردم و گفتم بابا جون ببخشید ولی من فردا نمیام. سری رفتم بالا

توی اتاقم

فردا شدش دنبال این بودم که برای تولد چی بپوشم چون من همیشه و سواس لباس پوشیدن داشتم .

یک کت و دامن مشکی پوشیدم با یه ساپورت یه آرایش غلیضی کردم یه ماتتوی سفید رنگی پوشیدم و یه سال سفید هم انداختم روی سر از مامان و بابا خداحافظی کردم و کفش پا شنه ده سانتیم رو پوشیدم ما شین رو رو شن کردم و از کوچمون زدم بیرون بعد از ۴۰ دقیقه رسیدم دمه در خونگی آرمین زنگ زد و در رو باز کرد در آسانسور باز شد منم طبقه ی بیستم رو فشار دادم

رسیدم دمه در آرمین درو باز کرد و اومد استقبالم بهم دست دادش نتونستم دستشورد کنم که یدفعه میخواست ب*غ*لم کنه خودمو کشیدم انور یدفعه ترانه رو دیدم اونم ب*غ*لمش کرد و بهش تبریک گفتم .

همه مست شده بودن و داشتن اون وست باهم می ر*ق*صیدن منم رفتم توی یک اتاق ماتتو رو در آوردم ولی شالم روی سرم بود رفتم توی پذیرایی و روی یه مبل نشستم ترانه هم داشت با پسرا می ر*ق*صید

یک دفعه دیدم آرمین اومد پیشم نشست یدونه سینی هم دستش بود توش دوتا مشروب بود با یه پاکت سیگار و فندک آورد جلوی من و گفت برش دار من: نه ممنون من اهل اینجوری چیزها نیستم.

آرمین: بابا ناز نکن یه بار که به جایی نمیرسه حدقل مشروب رو بر دار. پیشه خودم گفتم راست میگه یه بار که به جایی بر نمیخوره یه لیوان مشروب رو برداشتم وازش تشکر کردم .

خوردمش خیلی بد مزه بود یه دفعه اختیارم دسسته خودم نبود رفتم و با یه پسره
داشتم می ر*ق* صیدم یه دفعه تو همون حالت باچشمای نیم باز دیدم آرمین
داره ازم عکس یا فیلم میگیره درست نفهمیده بودم تو اون حالت ...

یه ضربه از مستیم پریده بود نشستم روی مبل مشغول خوردن میوه بودم آرمین
اومد پیشم گفت: خوش گذشت

من: آره عالی بود .

روبه آرمین کردم و گفتم میخوام یه حقیقتی رو بهت بگم آرمین .

آرمین: بگو عزیزم میشنوم

من: آرتین پسر عموم بودش اون نامزده من نیست من وانمود کردم که نامزده

آرمین: واقعا !!! یعنی نامزدت نیست

من: آره نیست .

آرمین: من فردا شب میخوام دعوتت کنم به شام هستی .

یه ضربه فکر کردم و گفتم .

آره هستم ...

روبه آرمین کردم و گفتم : من دیگه دیرم شده باید برم

آرمین : باشه عزیزم خدا حافظ تا فردا .

من: خدافس

رفتم رسیدم به خونه

رسیدم خونه دیدم هیچکس نیستش مامان و بابا رفته بودن خونه عمو پرویز

رفتم توی آشپزخانه یه لیوان آب خوردم و سری رفتم بالا توی اتاقم.

لباس رو درآوردم و ولو شدم روی تخت و انقدر خسته بودم خوابم برد .
صبح شدش دیدم ساعت ۱۲ ظهر رفتم پایین رو به مامانم کردم و گفتم:
سلام مامان جون صبح بخیر .

مامان: سلام دخترم ظهر بخیر برو دست و صورتت رو بشور بیا یه چی
بخور .

من: چشم الان

رفتم توی آشپزخانه مامان هم صبحونه رو چیده بود روی میز شروع به خوردن
کردم و گفتم مامان من ساعت ۲ میرم سره فیلمبرداری
مامان: باشه عزیزم شام که هستی؟؟

من: نه مامانی نیستم شب با دوستم قراره برم رستوران
مامان: حیف شد میخواستم برات فسنجون درست کنم .
من: حالا یک وقته دیگه.

رفتم تو اتاقم خودمو با لب تاب سرگرم کردم تا ساعت ۲ ظهر شد رفتم سمت
کمد یه مانتوی سبز پوشیدم با یه شلوار کتون یه شال مشکی هم انداختم رو
سرم یه ضربه آرایش هم کردم .

رفتم پایین دیدم بابا داره تی وی میبینه .

من: سلام بابا جون خوبی؟؟؟؟

بابا: سلام دخترم خوبم تو خوبی . کجا بسلامتی؟؟

من : منم خوبم هیچی دیگه دارم میرم سره فیلم برداری

بابا: باشه عزیزم برو بسلامت ..

ازشون خداحافظی کردم و ماشین رو از پارکینگ در آوردم بیرون از خونه بیرون
زدم

از کوچه رفتم بیرون به آهنگ گذاشتم که گوش کنم .

یه نگاه تب دار

مونده توی ذهنم

عاشق شدم

انگار اروم اروم کم کم

چشمای قشنگت

هنوز روبه رومه

اگه باشی با من

همچی تمومه

(بابک جهانبخش عاشق شدم)

ر سیدم سره فیلمبرداری همه اونجا بودن فکر کنم منتظر من بودن . از ما شین

پیاده شدم رفتم سمتشون سلام کردم به همه.

رفتم تو اتاق گیریم ترانه هم اونجا بود .

من_ سلام ترانه جون خوبی عزیزم ؟

ترانه_ سلام به به کیمیا خانوم خوبم تو خوبی ؟

بد نیستم چخبرا دیشب نشد زیاد بمونم دیگه بیخشید

ترانه_ نه عزیزم اشکالی نداره ایشالله تولد ساله دیگم باید حتما تا آخرش

باشی .

چشم حتما حالا اجازه هستش بشینم گیریم بشم .
بله خانوم بفرمایید...

نشستم ترانه گیریمم کرد و لباس هارو آورد

بعد از چند سکانس که گرفتیم بالاخره تموم شد رفتم لباسامو پوشیدم و نشستم
تو ماشین رفتم به سمت خونه اصلا حوصله نداشتم انقدر هم که خسته بودم
میخواستم همون جوری تو ماشین بخوابم بعد از ۴۵ دقیقه رسیدم خونه ساعت
شیش عصر بود مامان و بابا اومدن استقبالم و سلام کردم و رفتم تو اتاق ولو
شدم رو تخت وای اصلا حواسم نبود با آرمین قرار داشتم یک ساعت
خوابیدمو دیدم ساعت ۱۵.۷ عصر رفتم تو دستشویی صورتمو آب زدم و رفتم
تو اتاق که حاضر شم برم

رفتم تو اتاق که حاضر شم یه مانتوی خاکستری رنگ پوشیدم با یک شلوار لی
یه شاله مشکی هم انداختم رو سرم یه ضربه آرایش کردم و رفتم پایین .
مامان_سلام عزیزم کجا به سلامتی؟

میدونستم که اگه به مامان بگم با یه پسر دارم بیرون اصلا بهم اجازه
نمیداد .

من_هیچی با دوستم شام میریم رستوران به بابا هم بگید که شام نیستم .

مامان_باشه عزیزم برو بسلامت . خداحافظ

من_خدافس مامان جونم .

مامان رو ب*و*س آبدار کردم و رفتم تو پارکینگ که ماشین بردارم برم به سمت رستوران. بعد از ۳۰ دقیقه رسیدم از ماشین پیاده شدم و در ماشین رو قفل کردم.

رفتم سمت رستوران در رو باز کردم دیدم آرمین نشسته بهم دست تکلون داد. میخواستم برم سمت میز که یکدفعه مردم هجوم آوردن به من خانم فرهادی لطفاً به عکس بگیریم. خانوم فرهادی به امضا بدید بعد از ۱۵ دقیقه هم شون رفتن و منم یک نفسه راحتی کشیدم رفتم سمت میز. آرمین بد جور کلافه شده بود.

من_به سلام آقا آرمین خوبی؟

آرمین_سلام هی بد نیستم تو خوبی؟

من_منم خوبم خب چخبرا چه فیلم جدیدی داری کار میکنی و رو نمیکنی کلک.

آرمین زد زیر خنده خخخخخخخ

دیونه اگه من کار خوب گیر بیارم به کارگردان تو رو معرفی میکنم مطمئن باش. گارسون اوامد سر میز و سفرش هارو بگیره. من یه استیک سفارش دادم آرمین هم یه اسپاگتی ایتالیایی با مخلفات.

من_خب حالا سازده بگو ببینم چیکار داشتی؟

آرمین_اووم چجوری بهت بگم. میگم فقط قول بده ناراحت نشی کیمیا.

من_من هیچ وقت از دست تو ناراحت نشدم و نخواهم شد.

آرمین_باشه پس بهت میگم . کیمیا من میخواستم ، میخواستم بگم که با
من ... ازدواج ... میکنی؟

یدفعه شوک شدم انگار یه چی خورد پسه کلم تو دلم گفتم آرمین ، آ....آرمین
که زن داره پس چطور...

زل زدم تو چشمات و بهش گفتم تو خجالت نمی کشی رن داری بعد میخوای
با من ازدواج کن واقعا برات متاسفم آرمین .

بلند شدم که برم دستمو کشید

آرمین_بشین ببینم من که تو نگفتی هیچ وقت از دست ناراحت نمیشم .
من_این موضوع خیلی فرق داره... منم نمیتونم با تو ازدواج کنم اینو بفهم
آرمین ..

آرمین_اگه باهام ازدواج نکنی مجبور میشم ، مجبور میشم یه کاره دیگه ای
بکنم.

من_مثلا میخوای چه غلطی کنی ههههههههه

آرمین گوشیشو در آورد از جیبشو یه ضربه ور رفت باهاش بعدش چند تا عکس
بهم نشون داد ...

یا خداااااااا اینا چیه آرمین ترو خدا بخشش نکنیا من بازیگرم ابرو دارم
آرمین_هه اگه با هام ازدواج نکنی همه ی اینا میره رو سایت و دیگه خودت
میدونی چی میشه ..

بخضم گرفته بود میخواستم گریه کنم کیفمو برداشتم و رفتم به سمت در که
چند تا دختر و پسر بودم مثله همیشه ازم عکس و امضا میخواستن به بدبختی

ردشون کردم و رفتم نشستم تو ماشین کیفو انداختم صندلی ب*غ*ل یه آهنگ غمگین گذاشتم همینجوری گریه میکردم آخه آرمین چجوری میتونست این کارو باهام بکنه .

همین جور که داشتم با خودم حرف میزدم که گوشیم زنگ خورد دیدم آرتینه اصلا حوصلشو نداشتم ولی گفتم جوابش رو بدم .گوشی رو گذاشتم رو گوشم

من_بله بفر مایید!

آرتین_سلام کیمیا خوبی عزیزم ؟

من_علیک نه خیر اصلا خوب نیستم بعدشم من عزیز تو نیستم امری داشتی زنگیدی؟

آرتین_نه فقط میخواستم حالتو پیر سمو بگم فردا میتونی بیای باهم شام بریم بیرون

من_نه خیر ببخشید نمیتونم پیام سره فیلمبرداری هستم .

آرتین_خب بعد فیلمبرداری چی میتونی بیای اگه میای خودم میایم دنبالت .

من_نه خیر نمیتونم پیام امر دیگه ای نیست .

آرتین_کیمیا چرا انقدر سرد باهام صحبت میکنی مگه من با تو چیکار کردم فقط ازت یه خواستگاری کوچولو کردم الانم که خودت میدونی من خیلی دوست دارم .

تا این جمله رو گفتم سری بهش گفتم من کار دارم آرتین خدافس .بدونه اینکه ازش جوابی بگیرم قطع کردم چون مطمئن بودم ولکنم نیست بعد از ۳۵ دقیقه رسیدم خونه ماشینو پارک کردم و رفتم داخل خونه.

بابا_ به به کیمیا خانوم کجا بودی تا الان

من_ سلام بابا جون به مامان گفتم که با دوستم میرم رستوران
بابا_ رستوران تا این موقعه ی شب آخه طول میکشه کیمیا میدونی ساعت
چنده، ساعت ۱۲ شبه .

من_ هووف بابا اصلا حوصله ندارم خیلی خسته ام میرم تو اتاقم . آهان راستی
مامان کوشش

بابا_ رفته تو اتاقش خوابیده یه ضره سرش درد میکرد.

من_ آهان منم میرم بخوابم شب بخیر....

هوف رفتم تو اتاق لباس خواب خر سیمو پوشیدم ولو شدم رو تخت سرم به
بالش نرسید خوابیدم .

چشمامو باز کردم دیدم ساعت ۳ نصفه شبه که دیگه اصلا خوابم نمی بره از
ساعت ۳ صبح تا ۶ صبح داشتم فکر میکردم وای خدای من چیکار کنم آگه
باهاش ازدواج نکنم عکسامو پخش میکنه . صبح شدش رفتم تو دستشویی
آبی به صورتم زدم مسواکمو زدم یه لباس درست حسابی هم پوشیدم رفتم
پایین

از پله ها رفتم پایین یه نگاهی به ساعت انداختم ساعت ۱۱ ظهر بود ساعت
۱ ظهر هم باید سره صحنه فیلمبرداری باید باشم . صدایی از پشتم بلند شد .
برگشتم دیدم مامانه

مامان_ سلام دخترم ظهرت بخیر .

یه خمیازه ای کشیدم .

من_سلام مامان جونم ظهر شما هم بخیر .

مامان_برو دخترم تو آشپزخانه صبحانه رو گذاشتم رو میز برو بخور.

من_چشم مامان گلم...

رفتم تو آشپزخونه دیدم بابا اونجاست داره واسه خودش چایی میریزه اصلا فکر نمیکردم بابا الان بیدار شده باشه .

من_سلام بابا جون ظهرت بخیر . الان بیدار شدید؟

بابا_سلام دخترم ظهر شما هم بخیر . نه من ساعت ۶ صبح بیدار میشم الانم

اوادم چایی بریزم و برم تلویزیون بینم . تو هم بشین صبحونتو بخور.

من_آهان باشه من میخورم بعدش حاضر میشم برم سره فیلمبرداری .

بابا_باشه .

بابا رفتش تو حال داشت چایی میخورد و فیلم میدید .

منم داشتم صبحونه رو می خوردم که یدفعه دیشب یادم اومد وای خدای من

چیکار کنم بدبخت میشم که اگه عکسامو پخش بکنه چی وای بدبخت

میشم.

همینجوری داشتم با خودم حرف میزدم که صبحونم تموم شد . بلند شدم برم

طی راه همینجوری داشتم با خودم فکر میکردم . رفتم تو اتاق دیدم گوشیم داره

زنگ میخوره رفتم طرفش و برداشتم دیدم آرمین وای خدای من چه قلطی

بکنم باید جوابش رو بدم .

من_بله

آرمین_به سلام خانم خوشگله فکراتو کردی چیکار میکنی بالاخره

میسوخت یدفعه مغزم بهم گفت برو به ترانه بگو شاید اون بتونه راضیش کنه که عکسامو نزاره . نه بابا چرا به ترانه بگم به اون بگم بدتر میشه ولش . یدفعه صدای ترانه منو از فکر در آورد.

ترانه_ به چی فکر میکنی کیمیا جونم

من_ چی ... هیچی هیچی چیزه خواستی نبود .

ترانه_ خب اوکی شد میتونی بری بیرون پلان های آخر رو بگیرین

من_ باشه دست درد نکنه ترانه جون

ترانه_ خواهش میکنم گلم

درو که باز کردم آرمین رو دیدم حالم ازش بهم میخورد میخواستم جلو ترانه تف کنم رو صورتش .

آرمین_ به به سلام کیمیا خانم حالت خوبه؟

من_ علیک نه خیر اصلا حالم خوب نیست حالا هم از راه من برو کنار .

آرمین_ یه خنده ی تلخی کرد و رفت پیشه ترانه

منم رفتم و سه پلان آخر ا صلا حالم خوب نبودم ا صلا نمی تونستم درست بازی کنم همش از کارگران اختار میگرفتم . تا اینکه بالاخره تموم شد از همکاران خدا حافظی کردم و چند تا عکس یادگاری گرفتم رفتم داشتم از خیابون میرفتم که دوباره مردم اوادم هی عکس و امضا میخواستن که منم گرفتم و رفتم تو ما شین ساعت ۷ شب بودش میخواستم برم کمی خرید کنم لبا سام دیگه داشتن خیلی قدیمی میشدن با اینکه هفته پیش خریدمشون ولی به نظرم قدیمی بودن جلوی خونه نگه داشتم تا برم کارت عابر بانک رو بردارم جا گذاشته بودم رفتم تو کلید رو انداختم و باز کردم دیدم عمو پرویز و زنمو

آذر و آرتین نشسته بودن رو کاناپه و داشتن با ، بابا و مامان گپ میزدن رفتم جلو.

من_سلام به همگی

عمو و زن عمو همزمان_سلام دختر گلم خوبی؟

من_خیلی ممنون

بابا و مامان همزمان_سلام دخترم خسته نباشی.

من_سلامت باشید

آرتین_سلام دختر عمو خسته نباشی .

یه لبخنده تلخی زدم و رو به مامان بابا گفتم من او مدم کارت عابر بانک رو بردارم برم یه ضره خرید کنم .

بابا_با شه دخترم فقط بزار آرتین هم باهات بیاد چون داره شب می شه یه ضره

نگارتم

من_آخه...

بابا_آخه نداره دیگه با آرتین میری

تو دلم گفتم عه من نمیخوام با این برم .

عمو پرویز_آره دخترم بزار آرتین بیاد شبه آدم نگران می شه . آرتین بابا بلند شو

با کیمیا برو .

آرتین _ چشم حتما

رفتم از اتاقم کارت رو برداشتم و رفتم تو حیاط دیدم آرتین و ایستاده

من_با ماشین من میریم .

آرتین - چشم کیمیا جووون

اصلا از طرز حرف زدنش خوشم نیومد انگار داره با دوست دخترش اینجوری حرف میزنه . آرتین پسر بدی نبود خیلی هم خوش‌تیپ و خوش اندام و خوشگل بود ولی نمیدونم چرا دلم را ضعیف نمیشود باهاش ازدواج کنم . از در اومدیم بیرون

از در اومدیم بیرون رفتیم سمت ماشین .

آرمین - بده من رانندگی میکنم تو خسته ای

من - لازم نکرده چلاق نیستم که خودم رانندگی میکنم .

آرمین - باشه دختر لجباز

نشستم توی ماشین توی نیم ساعت هیچکدوممون حرف نمی‌زنیم منم به رانندگیم ادامه میدادم اصلا حالم خوب نبود هی یاد آرمین میوفتادم یاده تحدید هاش

صدای آرتین منو از فکر درآورد.

آرتین - به چی فکر میکنی خانم لجباز

من - اولاً به هیچی دوماً من لجباز نیستم .

آرتین - کیمیا چرا با من رفتارت سرده خب من که کاری نکردم فقط ازت یه خواستگاری ساده کردم همین

من - بس کن آرتین

رسیدیم به پاساژ چند تا مانتو شلوار رو سری هرچی که تو دستم گرفتم همش هم آرتین حساب کرد اصلاً نداشت یه ۱۰۰۰ تومنم هم خرج کنم . راه افتادیم

به سمت یه ر ستوران کم کم داشتم با رفتار های آرتین خام میشدم خام که نه
یعنی اون مسئله انگار از ذهنم پریده بود .

رفتیم داخل رستوران

رفتیم داخل رستوران بازم مردم دور من جمع شده بودن بیشتر یا عکس
میخواست

منم خیلی خسته بودم بادست اشاره کردم به آرتین که یعنی بره بشینه سر میز تا
من پیام بعد از ۱۰ دقیقه رفتم نشستم سر میز .

آرتین_خسته نمیشی اینقدر ازت عکس و امضا میخوان.

من_هه دیگه واسم عادت شده هر موقع برم بیرون اینجوریه

گارسون اومد سفارشامون رو بگیره . من یه جوجه سفارش دادم آرتین هم

کباب سلطانی . بعد از این که گارسون رفت تو فکرم این بود که قضیه ی آرمین

رو بهش بگم ولی نمیدونستم بگم یا نه .

آرتین_چیزی شده کیمیا

من_اووووم نه فقط

آرتین_فقط چی به من بگو اتفاقی افتاده ؟

من_اره یه اتفاق خیلی بد نمیدونم فقط بهت بگم یا نه

آرتین_بخدا من آدم دهن لقی نیستم اگه دوست داری میتونی بهم بگی .

من_باشه پس شروع میکنم .

همه ی ماجرارو واسش توضیح دادم از سیر تا پیاز آرتین همینجور شکه مونده بود اصلا حرفی نمی زد تا تموم شد .

آرتین از چماش خشم میباید خون جلو چشماشو گرفته بود واقعا داشتم میترسیدم بلند شد سایش افتاد روم خدارو شکر زیاد مشتری تو رستوران نبود بیشتیارفته بودن با صدای بلندی گفت توووووو اون شب اونجا چه غلطی میکردی هان نگفتی میان میگرتون .

من_به تو چه اصلا دلم خواسته رفتم فقط تو بگو باید چیکار کنم تا هفته ی بعد مهلت دارم اگه عکسامو پخش کنه بدبخت میشم .

آرتین_میرم پسرا رو میزنم جنازش میکنم غلط کرد کیمیای منو تهدید کرده .

آر این به کلمش خیلی خوشم اومد کیمیای من احساس قدرتمندی کردم

آرتین_بلند شو بریم باید یه فکری برات بکنم .

من_آرتین آخه.....

آرتین_اچه اوخه نداره بلند شو بریم

بلند شدیم از در رستوران آمدیم بیرون

از در رستوران اومدیم بیرون شالمویه ضره کشیدم جلو که مردم منو نشناسن اصلا حوصله عکس و امضا نداشتم سری رفتم تو ماشین سویچ رو دادم آرتین رانندگی کنه خودم حوصلشو نداشتم . یه جوری گاز داد صدای جیغ لاستیک های ماشین بلند شد خیلی ترسیدم .

آرتین_تو میخوای چیکار کنی هاننن با توام چه غلطی میخوای بکنی اگه پدر و مادرت بفمن میدونی چی میشه .

داشت از غیرتی شدنش خیلی خوشم میمومد فکر کنم داشتم بهش علاقمند میشدم .

من_نمیدونم بخدا نمیدونم تو هم نری به مامان و بابای من بگیا بخدا اگه بگی دیگه هیچ وقت باهات حرف نمی زنم.

آرتین_خب بابا این گندی رو که زدی درست کن حالا.

من_وای آرتین چیکار کنم اگه باهات عقد نکنم همه ی عکسامو پخش میکنه وای خدا.

همینجور داشتم غرغر میکردم آرتین انقدر خشمگین بود که حرف نمی زد .

انقدر حرف زده بودم نمفهمیدم کی رسیدیم خونه ماشین رو برد تو پارکینگ منم پیاد شدم داشتم میرفتم به طرف خونه که یدفعه آرتین دستمو گرفت اولین باری بود دستم میرفت تو دستش انگار کله بدنم داغ شد .

آرتین منو کشید تو ب*غ*لش وای خدا این چرا اینجوری شده بود کم کم داشتم ازش میترسیدم .

همینجوری تو ب*غ*لش بودم میخواست دستشو بزنه به صورتم که دستشو پس زدم پسره ی پرو پیشه خودش چی فکر کرده.

آرتین_نگران نباش کیمیا خودم حلش میکنم .

بغض گلومو گرفته بود میخواستم خودمو سفت بچسبونم بهش ولی...

من_آرتین تروخدا حلش کن من دیگه خیلی خسته شدم .

آرتین سفت منو گرفت تو ب*غ*لش یه حسه خوبی داشتم حسه امنیت .

از ب*غ*لش اومدم بیرون .

من_ بیا بریم تو

آرتین_ نه من دیگه باید برم خونه مامان و بابا منتظرن

من_ مگه خونه ی ما نیستن

آرتین_ نه رفتم خونمون

من_ باشه پس هر جور راحتی من دیگه برم خیلی خستم خدافس.

آرتین_ خدا حافظ عزیزم.

رفتم داخل خونه

کلید رو انداختم در رو باز کردم ساعت ۱۱ شب بود خیلی خسته بودم چراغ ها خاموش بود فقط چراغ آشپزخونه روشن بود مامان و بابا هم نبودم فکر کنم رفته بودن بخوابن از پله ها بالا رفتم رسیدم به اتاقم لباس هام رو در آوردم خداروشکر فیلم دیگه تموم شده بود منم میتونستم حسابی استراحت کنم لباس های خوابم رو پوشیدم افتادم رو تخت سرم رسید به بالشت خوابم برد. از خواب بلند شدم دیدم ساعت ۱۲ ظهره همونجور ژولی پولی از تختم بلند شدم موهام تمام ریخته بود رو چشمام اصلا یه وضعی بود شبیه آنگولا شدم از تصور خودم خندم گرفت رفتم سمت دستشویی صورتمو آب زدم مسواک هم زدم یه تاب شلوارک پوشیدم و رفتم پایین مامان و بابا نبودن تعجب کردم یعنی کجا بودن بعد یهو صدای خنده بلند شد رفتم طرفه حیاط به به دیدم مامان و بابا نشستن تو حیاط گل میگن و گل میشنون .

من_ سلام بر خانواده ی گل من

بابا_ به سلام دخترم ظهر بخیر

مامان_سلام گلم صبحونتو گذاشتم رو میز آشپزخونه برو بخور دخترم.

من_چشم

مامان_راستی آرتین زنگ زد گفتم ساعت ۱ ظهر میاد دنبالت باهم برید بیرون

خبریه دخترم

من_نه بابا چه خبری من خودم نمیدونستم آرتین میاد دنبالم.

رفتم تو آشپزخونه

نشستم سره میز صبحونمو داشتم می خوردم که یهو گوشیم زنگ زد نگاه کردم

دیدم

آرمینه وای خدای من چیکار کنم جواب شو بدم یا نه بهتره جواب شو بدم یه نفس

عمیق کشیدم.

من_بله بفرمایید

آرمین_سلام کیمیا خانوم منم آرمین حالت خوبه زن آیندم .

من_سلام نه خیر حال خوب نیست بعد شم از کجا میدونی قراره زنه آیندت

بشم؟

آرمین_خخخخخ میشی یعنی مجبوری بشی .

من_هه پیشه خودت این تصمیم رو نگیر چون من ازدواج باتورو جزو

اولویت های آخره منه آقا آرمین .خب حالا با من چیکار داری؟

آرمین_میخواستم بگم فکراتو کردی؟

من_نه خیر بعدشم من خیلی از وقتم مونده ...

آرمین_باشه بابا ترش نکن کاری نداری؟

من_نه کاری ندارم ولی بدون آگه داشتمم به تو نمیسپردم .

آرمین_باشه خانم لجباز خدافس.

جوابشو ندادم قطع کردم پیره ی پرو چی پیشه خودش فکر کرده بزnm لهش کنم
صبحونم تموم شد ساعت ۳۰.۱۲ ظهر بود ا صلا حو صله ی بیرون رفتن رو
نداشتم رفتم تو اتاقم

دره اتاق رو باز کردم رفتم تو هووف باید حاضر شم برم ا صلا حو صله ندارم
یدونه مانتو مشکی بلند پوشیدم شال مشکی انداختم رو سرم یه شلوار کتون
سفید پوشیدم کیف سفیدم رو هم برداشتم تیپه گورخری زده بودم خخخخ از
فکر خودم خندم گرفت نشستم سر میزه آرایشم اول یه کرم سفید کننده زدم زیر
چشمم رو خط چشم نازکی کشیدم ریمل رو زدم یه رژ آلبالویی هم زدم
خداوکیلی تیپ پسر کشی داشتم از صندلی بلند شدم از اتاق رفتم بیرون در
اتاقم رو بستم همینجوری که داشتم از پله ها میومدن پایین صدایی اومد مامان
بودش.

مامان_سلام گلم کجا میری؟

من_سلام مامان دارم با آرتین میرم بیرون دیگه مگه بهتون زنگ نزد

مامان_چرا گلم برو بسلامت .راستی بابات توی حیاط نشسته یادت نره ازش
خداحافظی کنی.

من_چشم خدافس

رفتم تو حیاط بابا نشسته بود داشت روزنامه میخوند

من_سلام بابا جون من دیگه میرم آرتین منتظره
 بابا_سلام دخترم باشه برو مواظب خودت باش.
 من_باشه خدافس.
 بابا_خداحافظ دخترم...

بعد از اینکه خداحافظی کردم رفتم جلوی در تا آرتین بیاد . آرتین رو دیدم تکیه داده به ماشین فراریش یه تیشرت قهوه ای پوشیده بود با شلوار کتان یه کفش اسپرت هم پوشیده بود . تیپ خداوکیلی عالی بود من که داشتم غش میکردم با کفشای پاشنه بلند داشتم میرفتم به سمت ماشینش کفشمو جدید گرفته بودم بخاطره همین زیاد نمیتونستم برم رسیدم به دمه ماشینش

همینجوری زل زده بودیم تو چشم هم داشت خندم میگرفت آخه قیافش خیلی باامزه شده بود .

من_سلام!

آرتین_س...سلام خو...بی

با تته پته حرف می زد میخواستم بشینم رو زمین هرهر بخندم ولی خندمو قورت دادم.

من_ممنون تو خوبی؟

آرتین_آره . کیمیا فکر نمیکنی زیادی خوشگل شدی

پغی زدم زیر خنده

آرتین_وا چرا میخندی؟

من_هیچی تا حالا کسی بهم رک نگفته بود خوشحال شدم
آرتین_به نظرت زیادی آرایش نکردی

من_نه بعدشم آرایشم به خودم مربوطه نه تو

آرتین_باشه ترش نکن بشین تو ماشین که بریم

درو باز کردم نشستم تو ماشین آرتین جوری راه افتاد جیغ لاسیکا در اومد.

من_هووو چته روانی چرا انقدر تند میری

آرتین_به قول خودت به خودم مربوطه

جوابشو ندادم حوصله ی کل کل باهاشو نداشتم

من_خب کجا میریم اصلا بگو بینم چیکار داشتی باهام .

آرتین هیچ جوابی نداد میخواستم بزنم تو مخزش کودن مغز روانی .

اصلا دیگه باهاش حرفی نزدم بعد از یک ساعت رسیدیم به یکجا اصلا

نمیدونم کجا بود یجایی مثله بیابون بود خشک هیچکس اونجا نبود یدفعه

آرتین زد رو ترمز .

آرتین_پیاده شو

پیاده شدم در ماشین رو قفل کرد و باهم حدود ۱۵ دقیقه پیاده روی کردیم دیگه

حوصلشو نداشتم داشتم از تشنگی میمردم با اون پاشنه ها نمیتونستم راه بیام

رو بهش کردم .

من_عه خسته شدم کجا داریم میریم بمیر همینجا حرفتو بزن دیگه آرتین

برگشت

آرتین_یه پنج دقیقه دیگه راه ازت خواهش میکنم بیا .

من_عه آرتین بخدا خسته شدم دیگه نایی واسم نمونه میخوام همینجوری ولو شم روزمین .

آرتین_کیمیا جان عزیزم لطفا بیا

هوووف بدون هیچ حرفی راه افتادم پنج دقیقه گذشت رسیدیم به یه جای انگار بهشت بود از تعجب دهنم اندازه ی گوریل باز مونده بود نه به اونجا که انگار خشک سالی اومده بود نه به اینجا که شبیه بهشت بود . آرتین همینجور زول زده بود تو چشمای من داشت نگام میکرد منم داشتم اونجا رو نگاه میکردم .
من_واای خدای من اینجا چقدر قشنگه اینهو بهشته .

آرتین_واسه تو خوبه عزیزم .

پغی زدم زیره خنده داشتم هرهر میخندیم باورم نمیشود آرتین همچنین چیزی رو بگه فکر کنم دیونه شده بود .

آرتین_چرا میخندی کیمیا بخدا را ست میگم اینجا همش واسه تو من جونمم واسه تو میدم .

من_آرتین چی داری میگی دیونه شدی این بهشت مگه واسه توه که میخوای بدیش به من ؟

آرتین_آره اینجا به نام منه اینجا تمومه زندگیه منه میخوام بدمش به تو کیمیا .

من_خب باشه باورم شد بگو ببینم چی میخوای بهم بگی

آرتین یهوروبه روم زانو زد از تعجب چشمم چهارتا شده بود باورم نمی شد چون اون تعریفی که من از آرتین شنیدم باورم نمی شد بابا وقتی ازش تعریف

میکرد میگفت خیلی پسره مغروریه همه ی دخترای اونجا عاشقش بودن حتی
یه نفر هم ازش خواستگاری کرده بود باورم نمی شد آرتین جلوم زانو زده .
آرتین یه گل کند و دوباره زانو زد .

آرتین_کیمیای عزیزم من عاشق توام از همون اولین روزی که دیدمت عاشقت
شدم الان هم دومین باره ازت خواستگاری میکنم آیا با من ازدواج میکنی؟

همینجوری مونده بودم دهنم باز مونده بود فکر نمیکردم آرتین بخواد همین
حرفی رو بزنه.

من_چی میگي آرتین دیونه شدی این مسخره بازیا چیه یه بار ازم خواستگاری
کردی منم گفتم نه چرا این موضوع رو دوباره وسط کشیدی واقعا که آرتین .
بدون هیچ حرفی راهمو کشیدم و رفتم آرتین همینجوری داشت دنبالم میدوید
و میگفت:تروخدا کیمیا نرو گم میشی ازت خواهش میکنم عزیزم تروخدا
وایسا بزار باهم حرف بزنیم . با همون کفشام سرعتمو تند کردم و داشتم
همینجوری گریه میکردم تو اون بیابون چجوری ماشین باید پیدا میکردم .
یکدفعه آرتین سرعتمو تند کرد بهم رسید .

آرتین_تروخدا کیمیا وایسا یه لحظه به حرفام گوش کن .

وایستادم میخواستم ببینم چی میخواست بگه .

با همون صدای لرزانی که داشتم گفتم:تروخدا ولم کن آرتین من اوادم پیشه
تو مشکلمو حل کنی بعدش

نداشت ادامه ی حرفمو بزنم .

آرتین_کیمیا تر و خدا گریه نکن بخدا من دیدن گریه های تو ندارم تو گریه میکنی دلم میخواد کلمو بکوبونم به دیوار ازت خواهش میکنم گریه نکن عزیزم . اگه تو با من ازدواج کنی دیگه اون مرتیکه عوضی کاری به کارت نداره .

من_چرا داره میره تموم عکسام رو پخش میکنه تو اینترنت دوستداری اینجوری بشه؟

آرتین_نه معلومه که نه عزیزم بیا بریم تو ماشین من باهم صحبت میکنیم .
سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم ۱۵ دقیقه پیاده روی کردیم تا رسیدیم به ماشین

درو باز کرد رفتم نشستم تو ماشین اصلا حوصله ی هیچی چیزی رو نداشتم میخواستم بشینم زار زار گریه کنم .

آرتین_کیمیا عزیزم بخدا من نمی خواستم اونجوری بشه من واقعا عاشق توام عزیزم حتی شده کله دنیا رو میریزم به پات که تورو بدست بیارم .

من_آرتین بس کن دیگه حوصله ی هیچ چیزی رو ندارم من اصلا تصمیمم رو گرفتم میخوام با آرمین ازدواج کنم .

آرتین همینجور مونده بود به تته پته افتاده بود باورش نمی شد من همچین حرفی رو زدم.

آرتین با یه خشمی نگام میکرد خیلی ترسیده بودم .

آرتین_چی میگی دیونه شدی اون زن داره اون یه مرده هیزه و اصلا خودتو دوست نداره واسه ه*و*س بازیش میخواد با تو ازدواج کنه من مطمئنم یکی و دو ماه بعدش تو هم مثله ترانه طلاق میده.

هیچ حرفی نزدم بغضم داشت میترکید. آرتین جوروی گاز داد که صدای جیغ لاستیک بلند شد. دستم رفت سمت ضبط یه آهنگ غمگین پیدا کردم.

برف، برف، برف میباره

خاطره هاتو یادم میاره

تا دوباره صدامو در آره

خنده ی آدمک روی برفا

روزای خوبمو زنده کرده

(بابک جهانبخش برف)

سرمو گرفته بودم دمه پنجره داشتم همینجوری گریه میکردم

آرتین همینجوری داشت رانندگی میکرد و اصلا به من توجهی نداشت میخواستم بگیر بزنمش انگار ن انگار که مثلا عاشق من بود.

بعد از نیم ساعت رسیدیم به یه چراغ قرمز آرتین نگه داشت و همینجور خیره مونده بود به چراغ قرمز سرش رو کرد رو به من و نگاهش مونده بود روم.

آرتین_هه چیشد میخواستی که با اون مردک ازدواج کنی پس چرا گریه میکنی هان.

همینجوری داشتم اشک می ریختم و اصلا براش مهم نبود دلم میخواست درو باز کنم و از ماشینش پیاده بشم ولی بیخیال شدم چراغ سبز شد و آرتین حرکت

کرد بعد از ۱۵ دقیقه رسیدیم به خونه ما شین ایستاد آرتین سرش رو گرفت به سمت من .

آرتین_کیمیا لطفا دیگه از من نخواه که بهت کمک کنم الان هم خود دانی میتونی بری با اون مرتیکه ی عوضی ازدواج کنی.

این حرفو زد و سکوت کرد منم بدون هیچ خدافظی از ما شین پیاده شدم و در ماشین رو کوبوندم

داشتم راه خودمو میرفتم تا رسیدم به دمه در خونه کلید رو انداختم درو باز کردم رفتم تو نشستم توی حیاط یدفعه زدم زیر گریه آخه چرا من باید این همه بدبختی داشته باشم ای کاش، ای کاش بازیگر نمیشدم.

همینجوری داشتم گریه میکردم و با خودم حرف میزدم ولی نمی شد برگردم به گذشته و همچی رو پاک کنم .

ولی نمی شد بعد از نیم ساعت گریه کردن بالاخره بلند شدم و رفت داخل خونه . کلید رو انداختم در رو باز کردم .

بابا داشت تلویزیون نگاه میکرد ماما هم مشغول آشپزی بود به دوتاشون سلام کردم و رفتم تو اتاق حوصله ی هیچکس رو نداشتم میخواستم دیگه توی این دنیا نباشم ای کاش میمردم لباس هامو در آوردم و یک لباس راحتی تر پوشیدم .

روی تخت ولو شدم دا شتم به آرتین فکر میکردم که چرا با من اینجوری رفتار کرد کم کم داشت حسودیم میشد که چرا آرتین جلوم رو نگرفت .
 انقدر فکر کردم تا بالاخره خوابم برد . اون چند روز هم به سختی گذشت که رسید به روزه دوشنبه ساعت سه ظهر قرار بود آرمین زنگ بزنه و جوابم رو بگیره خیلی میترسیدم وای خدا بهش چی بگم اگه بگم آره کله زندگیم به ه*و*س بازی آرمین به باد میره و اگر هم بگم نه تموم عکسام میره تو سایت ها و آبرویی واسم نمیمونه پنج دقیقه دیگه آرمین زنگ میزنه انقدر استرس داشتم دا شتم همینجور ناخن هام رو میجویدم . توی این چند روز آرتین نه بهم زنگ زد نه اومد دنبالم بریم بیرون فکر کنم خیلی از دستم ناراحت بود .
 صدای زنگ گوشیم دراومد دقیقا ساعت سه ی بعدظهر بود منم تو اتاقم بودم گوشيرو برداشتم دستم بدجور میلرزید .

من_بله

آرمین_به سلام کیمیا خانم حالت خوبه ؟

من_س...سلام ممنون تو...خوبی؟

با تته پته جوابش رو میدادم اصلا نمیدونستم چی باید بگم.

آرمین_منم خوبم چته مثله اینکه اصلا حالت خوب نیست چرا اینجوری حرف میزنی؟

من_نه نه چیزه خواستی نیست

آرمین_خب حالا بگو بینم خانوم خانوما جوابت چیه؟

من_جوابم اووم چجوری بهت بگم آرمین

آرمین_ بگو عزیزم راحت باش .

من_ آرمین من جوابم مثبته میتونیم با هم ازدواج کنیم.

اون لحظه همش داشتم به آرتین فکر میکردم دلم واسش خیلی میسوخت اون رو باید چیکار میکردم.

آرمین_ واقعا راست میگي کيميا و اااای نمیدونی که چقدر خوشحالم من از فردا میرم کارای طلاق رو انجام میدم چهارشنبه هم میام خواستگاریت .

من_ ولی آرمین

آرمین_ آخه و اما و اگر نداره همین که گفتم .

من_ باشه پس باید عکسا و فیلم هارو پاک کنیا .

آرمین_ باشه به وقتش . راستی امروز شام باهم بریم بیرون

من_ آخه چیزه

آرمین_ چی چیزه خواستیه

من_ باشه میام . اوکی دیگه کاره دیگه ای نداری؟

آرمین_ نه عزیزم بای

من_ خدافس

گوشی رو قطع کردم محکم کوبندم به میز . وای خدا به آرتین چی بگم ای خدا چیکار کنم خودت کمک کن . یکاری کن با آرمین نتونم ازدواج کنم وای دو روز دیگه میاد خواستگاریم . تا شب خودم رو سرگرم تلویزیون کردم ساعت هفت شب بود رفتم یه دوش گرفتم و رفتم تو اتاق یه مانتوی سبز مغز پسته ای

پوشیدم بایه شلوار کتون سبزیه شال سبز مغز پسته ای هم انداختم رو سرم آرایش نکردم اصلا حوصلشو رو نداشتم کیفم رو برداشتم از اتاق زدم بیرون.

از پله ها رفتم پایین خیلی ناراحت بودم که چرا نمیتونم هیچ وقت حرف دلم رو بزنم

رفتم سمت مامان و بابا رو کاناپه نشسته بودن و داشتن چایی میخوردن. من_ سلام من دارم میرم بیرون شام با دو ستم ر ستوران هستم لطفا هی زنگ نزنید و نگران من هم نشید. من بچه نیستم که هی میخوانین نگران بشید. بابا بدجور اخماش رفته بو تو هم مامان هم بدجوری داشت نگاهم میکرد خیلی ترسیده بودم خدا وکیلی خیلی باهاشون بد صحبت کردم بابا_ این چه وضع صحبت کردن با بزرگتره. بهت گفتم انقدر تو بازیگری غرق نشو.

من_ پدر من چه ربطی داره به بازیگری بعدشم من دیرم شده باید برم خدافس. منتظر جواب مامان و بابا نمودم و از خونه زدم بیرون کفشای پاشنه ده سانتیم رو پوشیدم و رفتم جلوی در آرمین وایستاده بود دمه دره ماشینش ای جون عجب ماشینی آ او دی مشکی خیلی ماشینش جیگر بود خودشم یه تیپ اسپرت زده بود خوب بود ولی زیاد از آرمین خوشم نمیومد راه افتادم برم طرفش.

رسیدم بهش جلوش وایستاده بودم همینجور زل زده بود بهم.

آرمین_ سلام به خانم خودم.

من_اولا سلام دوما من که هنوز با تو ازدواج نکردم هر موقع ازدواج کردم بهم بگو خانم خودم.

این حرف و گفتم و یه چشم غره ای واسش رفتم . بدبخت همینجوری مات مونده بود.

من_حالا اگه میشه برو اونور میخوام سوار شم البته اگه اجازه بدید.

آرمین هیچ حرفی نزد و درو برام باز کرد.

رفتم تو ماشین نشستم دلم میخواست یه کاری کنم چه بدونم مثلا گوشیشو بر دارم عکسارو پاک کنم. آره بهترین راه حله .

آرمین داشت رانندگی میکرد.

من_آرمین

آرمین_جانم عزیزم....

من_میشه گوشیتو بدی میخوام یه زنگ بزنم به دوستم ..

آرمین_مگه خودت گوشی نداری؟

من_چرا دارم ولی شارژش تموم شده باید شارژ بخرم. حالا گوشیتو بده دیگه.

آرمین_باشه عزیزم. بفرمایید.....

گوشی رو ازش گرفتم فکر نمیکردم به این راحتی قبول کنه .

من_آرمین ماشینو نگاه دار.

آرمین_چرا؟

من_خب میخوام زنگ بزنم.

آرمین_خب تو همین ماشین زنگ بزنی چی میشه مگه؟
 من_اوووم چیزه خواستی نمیشه ولی اگه نگی داری من زنگ بزنی ممنون میشم
 عزیزم.

آرمین_باشه خانومم .

آرمین نگی داشت و منم پیاده شدم . خودش هم نشست تو ماشین . خیلی
 استرس داشتم نکنه یذفعه بفهمه وای خدا.

رفتم توی گالری هرچی گشتم نه عکسا بود و نه فیلما وای خدا پس کجاست
 ای بابا. داشتم همینجوری میگشتم که یه صدای پشت سرم بلند شد یه سایه
 افتاده بود روم وای خدا خیلی ترسیده بودم نزدیک بود همونجا....

آرمین_زیاد نگرده اون تو نیست کیمیا خانم.

من_چی....چی میگی تو من دنبال چیزی نمگشتم.

آرمین_به من دروغ نگو کیمیا جووون وگرنه بد برات تموم میشه الان هم برو تو
 ماشین.

خیلی ازش ترسیدم وای خدایا بلایی سرم نیاره . رفتم تو ماشین نشستم آرمین
 یجوری در ماشین رو کوبید که ماشین رفت تو هوا.

مسیر توی سکوت طی شد هیچکدوم حرف نزدیم . رسیدیم به مقصد بعد از
 یک ساعت هر دو باهم پیاده شدیم . دلم میخواست یه تف بندازم تو صورتش
 عوضی اشغال .

رسیدیم به دمه دره ر ستوران وای خدا چه ر ستورانه شیکیه بود تا حالا نیومده
 بودم وای خدا مردم رو چیکار کنم الان میپرن سرو کلم .

آرمین درو باز کرد و با هم رفتیم تو رستوران وای خدای من شبیه بهشت بود.
 تعجبم اینجا بود که چرا هیچکس نیستش.
 من_آرمین چرا هیچکس اینجا نیستش
 آرمین_چون همه ی این میزاها برای تو رضو شده.

باهم رفتیم سره یکی از میزها نشستیم اصلا حسه خوبی به آرمین نداشتم هی
 فکر میکردم که میخواد بلایی سرم بیاره. صدای آرمین منو از فکر دراورد.
 آرمین_خب خانومم بگو بینم چی میخوری؟
 من_یه سالاد...

آرمین_وا خانومم سالاد چی یه چیزه بهتری سوارش بده گلم. رو در واسی
 نکن عزیزم.

من_نه ممنون همین بسه.

آرمین_گارسون رو صدا کرد.

گارسون_سلام خانم فرهادی سلام آقا آرمین خیلی خیلی خوش اومدید. چی
 میل دارید؟

آرمین_دوتا سالاد فصل دوتا جوجه کباب سلطانی دوتا کباب کوبیده با
 مخلفات. نوشیدنی هم دوغ، نوشابه، ماست، ترشی و.....

گارسون_چشم آقا تا یک دقیقه ی دیگه حاضر میشه.

آرمین_ممنون.

گارسون سفارش هارو گرفت و رفت یعنی این همه رو میخواست خودش بخوره؟

من_این همه غذا رو میخوای چیکار نمیترسی؟

آرمین_نه خانومم واسه تو هم سفارش دادم.

من_واا آرمین من که گفتم یه سالاد.....

نذاشت ادامه ی حرفم رو بزنم .

آرمین_کیمیا خانومم ازت خواهش میکنم وقتی میای با من بیرون تعارف نکن.

حرفی نزدم حوصله ی جر و بحث رو نداشتم .

آرمین_از فردا میرم کارای صلاح خودم و ترانه رو میکنم آشنا دارم تو دادگاه میگم که سری تر کارم رو جلو بندازه تا اخرای شهریور با هم ازدواج کنیم.

من_هوووو کو تا آخر شهریور تازه الان اولشیم.

اصلا دوست نداشتم روز ها بگذره مطمئن بودم که روز ها میگذره و میرسه به آخر شهریور.

آرمین همینجوری داشت درباره ی عقد و عروسی صحبت میکرد ولی من هیچی متوجه نمیشدم . همش داشتم به آرتین فکر میکردم که چجوری بهش بگم دارم با یکی کهذحالم ازش بهم میخوره ازدواج میکنم.

آرتین خیلی منو دوست داشت منم اونو خیلی دوست داشتم اگه بخوام راستشو بگم از همون روزه اولی که دیدمش عاشقش شدم .

صدای آرمین من رو از فکر دراورد.

آرمین_خانومم به چی فکر میکنی ؟

من_چی..هیچی هیچی به چیزه خواصی فکر نمیکنم.
 آرمین حرفی نزد بالاخره شاممون تموم شد و آماده ی رفتن شدیم.
 من_خب آرمین برو حساب کن منم میشینم تو ماشین تا تو بیای.
 آرمین_خخخ اینجا رستوران خودمه عزیزم.
 من_جدی میگویی
 آرمین_اره خانومم . اگه تو بخوای میزنم به نامت.
 من_نه خیلی ممنون.

دوتایی باهم از رستوران رفتیم بیرون . آرمین درو باز کرد رفتم تو ماشین نشستم
 آرمین هم اومد سری نشست .
 ساعت حدودای ۱۰ شب بودش . باید سری میرسیدم خونه دیگه اصلا حوصله
 ی آرمین رو نداشتم .
 آرمین_خب خانومم کجا بریم؟
 من_خونه....

آرمین_واا خانومم زوده که واسه رفتن به خونه!
 من_نه خیر زیاد هم زود نیست من به بابا و مامان گفتم ساعت ۱۰.۳۰ خونه
 ام.
 آرمین_باشه خانومم میبرمت خونه.

سوکت کردم و در طی مسیر هیچی نگفتم فقط آرمین داشت حرف میزد منم
داشتم به خودم فکر میکردم که یک ساعت هم نمیتونم با این آرمین باشم چه
برسه به یک عمر زندگی

بعد از نیم ساعت رسیدیم به کوچمون . آرمین پارک کرد دمه در خونمون.
من_ممنون بابت امشب.

آرمین_ خواهش میکنم عزیزم اینا قابله تورو نداره . بزار زندگیمون رو شروع
کنیم کله دنیا رو میریزم به پات.
لبخنده تلخی زدم حالم بد میشد وقتی بهم میگفت خانومم .
من_باشه ممنون فعلا خداحافظ.

آرمین_خدافس خانومم.
رفتم دمه در کلید رو انداختم داشتم درو باز میکردم که صدایی پشت سرم بلند
شد. آرتین بود وای خدای من این اینجا چیکار میکنه؟

آرتین_خوش گذشت؟

من_آرتین بخدا...

آرتین_هیسسس ، بس کن کیمیا واقعا واسه خودم متاسفم..

من_آرتین ترو خدا بزار منم حرفمو بزنم....

آرتین_گفتم هیسسس من و تو دیگه هیچ حرفی با هم نداریم فقط اومدم بهت
بگم خوش بخت بشی!

من_هنوز هیچی معلوم نیست آرتین این هنوز نیومده خواستگاریم!

آرتین_ هه کیمیا منو نیچون همین الان خونتون بوم . یک خانمی زنگ زد با مادرت داشت حرف میزد . بعد از تموم شد حرفش اومده همه چی رو بهمون گفت .

من_ ولی آرتین....

آرتین_ هیسسس . ولی کیمیا بدون خیلی نامردی ، خیلییییی .

آرتین راهشو کشید و رفت .

من_ آرتین، آرتین ترو خدا وایسا .

نتونستم جلوش رو بگیرم دلم میخواست بشینم همونجا زار زار گریه کنم آخه چرا ؟ خدایا چرا این همه بلا واسه منه بدبخت نازل میشه مگه من چیکار کردم ؟

رفتم داخل خونه مامان و بابا نبودن چراغ ها خاموش بود ساعت ۱۱ شب بود . رفتم تو اتاقم لباس های راحتیم رو پوشیدم نشستم روی تخت یدفعه زدم زیره گریه حالم خیلی بد بود انقدر گریه کردم تا بالاخره خوابم برد .

صبح ساعت یازده از خواب بلند شدم رفتم دستشویی دست و صورتم رو شستم مسواک هم زدم و از دستشویی اومدم بیرون از پله ها داشتم میومدم پایین که تلفن خونه زنگ خورد ای بابا این کیه دیگه سره صبحی ؟ رفتم سمت تلفن ، تلفن رو برداشتم .

من_ بله بفرماید

زمانی_ سلام خانم فرهادی حالتون خوبه ؟

من_سلام آقای زمانی خیلی ممنون حال شما خوبه ؟
 زمانی_شکر ، دخترم زنگ زدم بهت بگم یه نقشی بهت پیشنهاد شده
 کارگردانش خودم هستم . تهیه کنندش هم آقای احمدی هستن که بهترین تهیه
 کننده هستن.

من_ببینید آقای زمانی من باید دیالوگ هارو بخونم تابیینم چی میشه.
 زمانی_باشه می فرستم دمه خوتون فقط تا آخر هفته جوابم رو بده!
 من_چشم حتما. کاره دیگه ای نیست؟

زمانی_نه دخترم خداحافظ
 من_خداحافظ.

هووف این زمانی هم وقت گیر آورده ها . رفتم توی آشپزخونه طبق معمول
 مامان داشت آشپزی میکرد بابا هم تو حیاط داشت روزنامه میخوند.

من_سلام مامان گلم صبح بخیر

مامان_سلام عزیزم دیگه باید بگم ظهر بخیر.

من_خنخ باشه ظهر بخیر . چخبیرا؟

مامان_سلامتی عزیزم دیشب یک خانومی زنگ زد فکر کنم پسرش همکارت
 باشه فردا امروز قراره بیان خواستگاریت.

چی امروز آرمین که گفت چهارشنبه میان ای بابا

من_ولی مامان من امادگیشو ندارم.

مامان _ دخترم بالاخره تو هم باید یه روزی شوهر کنی بری.

من_ای بابا مادر من کجا زوده من تازه ۲۶ سالمه

مامان_دوست داری بمونی بترشی؟

من_نه خیر نمیخوام بترشم

مامان_خب حالا بشین صبحوتتو بخور.

نشستم تا صبحونمو بخورم . نون ، پنیر ، سبزی ، گردو ، چایی ، شیر ، شربت ،
مربا، کره...

من_هوووو مامان کولان کردی تا دیروز بدونه نون و پنیر میزاشتی جلوم با یه

چایی سرد حالا الان چی شده که این همه چیز میز واسه من گذاشتی

مامان_دختر جان بخور انقدر حرف نزن.

من_هووووف چشم.

صبحونمو خوردم یدفع دیدم بابا اومد تو آشپزخونه . بلند شدم .

من_سلام بابا جون ظهر بخیر

بابا_سلام دخترم ظهر تو هم بخیر بشین عزیزم راحت باش .

نشستم تا ادامه ی صبحونم رو بخورم . تموم شد رفتم تو اتاقم گوشیم رو

برداشتم دیدم دوتا اس ام اس دارم یدونش از دوستم نگین بود هوووف حدود

پنج سال بود ندیده بودمش.

اس ام اس رو باز کردم ببینم چی نوشته : به سلام دوسته خلم چطوری خله

میدونی چند ساله دوستتو ندیدی وقت کردی یه زنگ بهم بزنی.

واای اینو کجای دلم بزارم

گوشی رو گذاشتم روی میز ، خیر سرم نگین دوست صمیمیم بود که من پنج سال ازش خبر نداشتم.

پنج سال پیش مادرش سخته کرد و مرد باباش برای اینکه حالش بهتر بشه اونو برد آلمان و پنج سالی اونجا بودن فکر کنم دیگه تا الان برگشتن بهتره ی تماس باهاش بگیرم.

شمارش رو گرفتم و گوشیرو گذاشتم رو گوشم بعد از چهار بوق خانوم خانوما گوشی رو برداشتن.

من_سلام نگین جونم خوبی؟

نگین_به سلام کیمیا خانم ممنون دوست جونیم تو خوبی؟

من_منم خوبم چخبر؟

نگین_سلامتی تو چخبر؟

من_هی میگذره!

نگین_خوبه دیگه بعد از پنج سال من باید اس ام اس بدم و حاله دو سته خلم رو بپرسم.

من_خخخخ ببخشید انقدر درگیری دارم که نمیدونم باید چیکار کنم.

نگین_بعله معلومه که درگیری داری . شنیدم بازیگر هم شدی بلا!

من_آره دیگه دیدی بالاخره به آرزوم رسیدم.

نگین_خب باشه بیا به جا قرار بزاریم همدیگه رو ببینیم . به نظرت اون پارکه خوبه که همیشه پنجشنبه ها باهم می رفتیم بعد شم میرفتیم ر ستوران تجدیده خاطره ای هم میشه.

من_واای عالیہ نگین باشہ ساعت شیش عصر همون جایگاہ ہمیشگی
میینمت .

نگین_می تو ، خب دیگہ کاری نداری ؟

من_نه نگین جونم بای.

نگین_بای

گوشی رو قطع کردم خیلی خوشحال بودم که میخواستم دو ست صمیمیم رو
بعد از پنج سال ببینم دلم میخواست باهاش درد و دل کنم خیلی غم دارم که
باید بهش بگم و خودم رو خالی کنم.

لپتابم رو باز کردم یہ یک ساعت چرخی زدم تونت . از اتاقم اومد بیرون پله
هارو یکی یکی تی کردم . تا رسیدم تو حال اصلا حواسم نبود که آرمین
میخواست بیاد خواستگاری واای شام با نگین تور ستوران قرار دارم . چیکار
کنم پس عیبی نداره شیش تا هفت و نیم پیشہ نگین میمونم تا هشت هم
میرسیم خونه دیگہ ولی حیف کہ نمیتونم شام رو باهاش بخورم .

تو همین فکر بودن کہ زنگ در خورد ، واا یعنی کی میتونه باشہ سرہ ظہری
رفتم سمت آیفون.

من_بلہ

پست چی_سلام منزل خانم فرہادی

من_بلہ امرتون

پست چی_من پست چی ہستم میشہ لطفایہ لحظہ بیاین دمہ در..

من_بله یه لحظه...

سری یه مانتو پوشیدم و یه شال هم انداختم رو سرم رفتم دمه در.

پست چی_سلام خانم فرهادی اینو آقای زمانی دادن که بهتون بدم لطفا اینجا رو امضا کنید.

تازه فهمیدم متن فیلمنامه بود یه امضا کردم و فیلمنامه رو گرفتم رفتم تو خونه صدای بابا رو شنیدم.

بابا_دخترم کی بود.

من_هیچی فیلمنامه رو برام آوردن. راستی مامان کجاست؟

بابا_هیچی رفته خرید برای شب هی بهش میگم بزار خودم برم تو پاهات درد میکنه به خرجش نمیره که.

من_ای بابا. راستی بابا جون من ساعت شیش با نگین قرار دارم.

بابا_دخترم شب قراره خواستگار بیاد تو میخوای بری بیرون. راستی نگین مگه آلمان نیست؟

من_نه بابا جونم برگشته بعدشم من میرم یه ساعته بر میگردم بابا_باشه دخترم.

من_بابا کی ناهار حاضر میشه شکمم قارو قور میکنه.

بابا_یک ربع دیگه حاضره

من_باشه پس من میرم اتاقم یه ضربه از فیلمنامه رو بخونم تا ناهر حاضر شه.

بابا_باشه دخترم برو.

از پله ها رفتم بالا تا بالاخره رسیدم به اتاقم در اتاقم باز کردم رفتم تو . ولو شدم رو تخت خوابم فیلمنامه رو باز کردم اسمم فیلمه (غرور سنگی) خخخ به نظر میومد اسم رمان باشه تا فیلم.

داستان درباره ی یک دختر بود که خیلی مغرور بود عاشق هیچ کسی نمیشود یه عالمه خواستگار داشت ولی هیچ کدوم رو نمی پسندید خواستگار دکتر، مهندس، خلبان، مدیر و.... تا یه روز یه پسری پیدا میشه خوشتیپ خوش هیکل و همه چی تموم ولی این نه دکتر بود نه مهندس اما یه دانشجوی ساده بود که از داره دنیا یه مادر داشت.....

فیلمنامه رو خوندم من نقش اون دختر رو داشتم که اسمش تو نقش شیما بود به نظرم خیلی جالب بود حتما قبول میکنم فیلم سینمایی هم بود. فردا زنگ میزنم به زمانی و میگم قبول میکنم حتما زمانی میگه دختره بهش نقش ندادن با کله اینو قبول کرد از افکارم خندم گرفت خخخخ . صدای تق تق در بلند شد مامان بودش.

مامان_دخترم بیا ناهار حاضر

من_چشم مامان جون شما برید پایین من الان میام .

مامان_باشه گلم فقط زود بیا.

از اتاق زدم بیرون و رفتم تو حال نشستم مامان سفره رو چیده بود به به چه ناهاری قرمه سبزی اونم قرمه سبزی مامانم عاشقش بودم. مامان_خب شروع کنید .

من_والای مامان جونم دستت درد نکنه خیلی وقت بود حوسه قرمه سبزی کرده بودم.

مامان_نوش جونت دخترم بخور تا سرد نشده .

من_چشم .

شروع کردیم به خوردن قرمه سبزی اوووم خیلی خوشمزه بود از قبلنا هم خوشمزه تر ناهارم رو خوردم و رفتم بالا توی اتاق گوشیم رو برداشتم و به نگین اس زدم که من خودم میام دنبالت فقط اگه خونتون رو عوض کردی آدرسش رو بده.

بعد از یک دقیقه جواب او مد: باشه بیا دنبالم چه بهتر رانندگی هم نمیکنم، آدرس خونه هم همونه عوض نکردیم.

من_باشه ساعت شیش دمه دره خونتونم

منتظر جوابه نگین نشدم و گوشتی رو گذاشتم رو میزه خودم هم ولو شدم رو تخت خوابم همش داشتم به امشب فکر میکردم که میخواد چی بشه مامان و بابا از آرمین خوششون میاد یا نه ساعت حدودا پنج بعدظهر بود باید آماده میشدم و میرفتم دنباله نگین خونشون زیاد دور نبود یه نیم ساعت بود .

دره کمد رو باز کردم یه مانتوی آبی آسمونی پوشیدم با یه شلوار لی یه شاله آبی نفتی هم انداختم رو سرم . نشستم سره میزه آرایشم یه خط چشم نازک کشیدم ابرو هام هم مداد قهوه‌ای کشیدم رژ گونه هم زدم با یه رژ لب قرمز خدایی خیلی خوشگل شده بودم

بعد از اینکه حاضر شدم از مامان و بابا خداحافظی کردم و از در خونه زدم بیرون ماشین رو از پارکینگ در آوردم و از کوچه خارج شدم . یه آهنگ شاد گذاشتم و رفتم به طرفه خونه ی نگین اینا.

خیلی خوشحال بود داشتم نگین رو میدیدم اونم بعد از پنج سال . تو ماشین نشسته بودم و داشتم آهنگ رو گوش میدادم که نگین از دمه دره خونه اومد بیرون وای خدای من چقدر عوض شده بود خیلی خوشگلتر از قبل شده بود با هیجان از ماشین اومدم بیرون و با اون کفاشی پاشنه ده سانتی دویدم رسیدم به نگین جوری همدیگه رو ب*غ*ل کردیم که ...
نگین_بابا خفم کردی کیمیا بسه .

از ب*غ*لش اومدم بیرون یه لبخند نشست وسطه ل*ب*م.
من_بی احساس منو باش دارم تورو ب*غ*ل میکنم .
نگین_خیلی خب حالا بریم تو ماشین.

من_بفرمایید مادمازل.

هردو رفتم نشستیم توی ماشین ، ماشینو روشن کردم و راه افتادم.
نگین_خب بگو بینم چه خیرا .

من_سلامتی، تو چخبر خد اوکیلی پنج سال آلمان چیکار میکردی؟
نگین_بعد از مرگ مادرم وقتی رفتم آلمان حالم یه ضربه بهتر شد بابا دازشگاه ثبته نامم کرد و رفتم فوق لیسانس رو گرفتم تو توی این پنج سال چیکار میکردی؟

من_هیچی بابا ، سال پیش رفتم تست بازیگری دادم قبول شدم الانم شما پیشه
یه بازیگر نشستیا حواستو جمع کن.

نگین_خنخخ فکر کنم بدبخت شدم.

من_اوا چرا ؟

نگین_چون الان بریم پارک همه ازت عکس میخوان منم کوفتم میشه .

دوتایی با هم زدیم زیر خنده

بعد از یک ربع رسیدیم تو پارک زیاد هم شلوغ نبود ولی قبلنا با نگین پنجشنبه
ها میومدیم اینجا خیلی جای خوبی بود.

من_خب پیاده شو تا من پارک کنم

نگین_اوکی

من_درد اوکی رفتی فرنگ برگشتی هنوز ایرانی نمیتونی درست حرف بزنی

نگین_خب بابا بد اخلاق

نگین پیاده شد و منم ماشین رو پارک کردم پیاده شدم که برم به سمت نگین یه

دختره ۱۷.۱۶ ساله اومد به سمتم یه امضا خواست دادم بهش و رفت.

نگین _ بیا نرسیده شروع شد.

من_چیهذحسودیت میشه من معروفم.

نگین_نه خیر چه حسودی داره آخه.

من_باشه تو که راست میگی .

یه ضربه باهم پیاده روی کردیم و مردم هم هی میومدن عکس و امضا میخواستن

که منم ناچارن بهشون دادم .

رفتیم توی یه کافی شاپ.

من_خب چی میخوری؟

نگین_یه قهوه ی تلخ .

من_اوکی ، آقا بی رحمت دوتا کافی تلخ بیارید ممنون.

گارسون رفت تا سفارش هارو بپاره.خ خدا روشکر زیاد مردم اونجا نبودن وگرنه

هی عکس هی امضا دیونه میشدم. فقط چند نفر بودن که بهشون امضا دادم.

تو همین فکر ها بودم که با صدای نگین به خودم اومدم.

نگین_خب دیگه چیکارا میکنی خوش میگذره

من_نه بابا اصلا هم خوش نمیزگذره. نگین میخوام یه چیزی بهت بگم ولی

قول بده به هیچکس نگی.

نگین_تو تا حالا هر رازی که داشتی رو میومدی بهم میگفتی منم به کسی

نگفتم حالا اینم روش بگو .

من_باشه میگم.

تا خواستم شروع کنم موضوع رو بهش بگم گارسون اومد سفارش هارو چید

روی میز و رفت.

شروع کردم از اول قضیه تا آخرش رو براش تعریف کردم همین جور داشت

کافی میخورد و گوش میکرد ولی از این مونده بودم که اصلا اینه آرتین تعجب

نکرد.

من_خب تموم شد همین بود بهم بگو باید چیکار کنم نگین خیلی استرس دارم آرمین میخواد همین امشب بیاد خواستگاریم وای بیچاره ترانه چی میشه دلم براش خیلی میسوزه.

نگین_نگران نباش چیزه خواستی نمیشه.

من_منظورت چیه یعنی تو تعجب نکردی با این گندی که من زدم.

نگین_نه عزیزم چرا تعجب کنم . ببین ما توی دانشگاه یه دختر بود به اسم رایسا دقیقاً همین بلا سرش اومده بود اول که به من این موضوع رو گفت کلی تعجب کردم ولی بعدش همه چی درست شد . ببین کیمیا جان اگر آرتین دوستت داشته باشه واست همه کاری میکنه اینو باور کن کیمیا .

من_خب شاید دیگه آرتین منو دوست نداشته باشه شاید از من متنفر باشه .

نگین_نه دیگه داری اشتباه میکنی اگه دوستت نداشته باشه تو باید این رو روزه عقدت بفهمی .

به نظرم نگین راست میگفت اگر آرتین منو هنوز دوست داشته باشه نمیزاره با آرمین ازدواج کنم .

بعد از یه ذره گپ زدن قهومون تموم شد . از کافه رفتیم بیرون .

نگین_خب کجا بریم واسه شام؟

من_ای وای نگین اصلاً یادم رفته بود بگم امشب که آرمین میاد خواستگاری دیگه من نمیتونم پیام شام .

نگین_ای بابا پس چیکار کنیم؟

من_آهان فهمیدم امروز سشنبس دیگه پنجشنبه میریم همون رستوران که قبلنا میرفتیم .

نگین_باشه پس .

هر دو رفتیم تو ماشین نشستیم....

نگین_یه موزیک شاد بزار حال کنیم بابا اینا چیه همش غم و غصه گوش

میدی واقعا دلت نمیگیره.

من_داشورد رو باز کن یه سیدی موزیک شاد هست . اصلا هم دلم نمیگیره با

این تازہ اروم هم میشم.

سیدی رو گذاشت و داشت همینجوری آهنگ رو با خودش زمزمه میکرد رفته

بود خارج دیونه شده بود خنخنخ.

من_چته نگین یه ضره آرومتر آبرومون رو بردی دیونه.

نگین_ای بابا ولمون کن بزار یه ضره شاد باشیم.

بعد از نیم ساعت رسیدم دمه در خونه ی نگین اینا .

من_خب نگین جونم رسیدیم پیاده شو!

نگین_باشه کاری نداری . فقط یادت نره ها پنجشنبه ساعت هفت بیا دمه

خونمون .

من_چشم میام . بای

نگین_بابای.

نگین پیاده شد و رفت منم گاز دادم و رفتم به سمت خونه یه ضره ترافیک بود

ولی خودمورسوندم ساعت هشت شب بود قرار بود ساعت هشت و نیم

خونمون باشن دره پارکینگ رو باز کردم و رفتم تو ماشین رو پارک کردم.

درو بستم و رفتم داخل خونه بابا نبودش ماما هم نشسته بود تو حال داشت یه فیلم تماشا میکرد و هی می خندید.

من_سلام مامانم جونم خوبی؟

مامان_سلام عزیزم ممنون تو خوبی

من_منم خوبم . خوبه دیگه میشینید اینجا فیلم ببینید بابا رو هم میفرستید بیرون.

مامان_خخخخخ نه عزیزم بابات رفت میوه و شیرینی بگیره واسه امشب. تو هم برو تو اتاق حاضر شو اینا نیم ساعت چهل دقیقه دیگه میانا.

من_چشم ماما جونم الان میرم حاضر میشم.

مامان داشت همینجور فیلم تماشا میکرد و میخندید . از پله ها رفتم بلا رفتم داخل اتاقم هووووف چه اتاق ش ل*خ*ته ای خیر سرم بازیگرم .

دره کمدم رو باز کردم یه کت و دامن مشکی زرشکی داشتم که خیلی خوشگل بود عاشقش بودم اونو پوشیدم با یه ساپرت مشکی . لباسام رو پوشیدم نشستم که هم لاک بزنم هم آرایش بکنم .

یه لاک قرمز بابا واسم از پاریس آورده بود اونوزدم به ناخن های پام و دستم یه آرایش ساده ای هم کردم . شال زرشکیم رو هم انداختم روی سرم.

خیلی خوشگل شده بودم .

بعد از اینکه حاضر شدم از اتاقم اومدم بیرون رفتم تو حال دیدم ماما و بابا دارن با هم حرف میزنن.

من_سلام بابا جونم خوبی؟

بابا_سلام دخترم ممنون تو خوبی؟

من_بد نیستم.

بابا_به به دخترم دیگه بز نم به تخته خانومی شده واسه خودش .

گونه هام سرخ شد هیچی نتونستم بگم مامان تو آشپزخونه بود داشت میوه هارو آماده میکرد بابا هم رو کاناپه نشسته بود.

اصلا دوست نداشتم با آرمین ازدواج کنم چجوری میخواست به بابای من بگه یک زنه دیگه هم داره و میخواد منو بگیره مشغول فکر کردن بودم که زنگ در خورد خیلی حول شده بودم وای خدا چیکار کنم.

بابا رفت تا درو باز کنه منم داشتم از استرس میمردم .

مامان_واا کیمیا دخترم چته چرا انقدر سرخ شدی؟

من_ه...هیچی چیزی...نیست.

مامان_هووف از دسته کارای تو.

اینو گفتم و رفتم وای خدای من تا حالا اینقدر استرس نداشتم .

بابا و مامان آرمین و خودش اومدن تو .

مامان و بابای آرمین به ما سلام دادن و رفتن نشستن.

آرمین چه تیبی زده بود ولی من زیاد ازش خوشم نمیومدم پسر بد.

آرمین اومد رو به روم و زمزمه کرد: به سلام عروس خانم حال شما؟

یه لبخنده تلخی زدم و جوابشو دادم: سلام ممنون خوبم.

یه کت و شلوار زرشکی پوشید بود با یه پیرهن مشکی موهاشم ژل زده بود .

خداوکیلی آرتین صد برابر از این خوشگلتر بود وای گفتم آرتین دلم واسش خیلی تنگ شده بود یه هفته ای میشد ندیدمش.

همه رفتیم باهم نشستیم . مامان آرمین خیلی قشنگ بود موهای بوری داشت ولی حجابش خوب بود . باباش هم مثله مامانش مهربون بود و خوشتیپ یه کت و شلوار خاکستری پوشیده بود.

بابا_خب خیلی خوش اومدید آقای نیازی

آقای نیازی_ خیلی ممنون آقای فرهادی. قرض از مزاحمت او مدیم خواستگاری تک دونه دخترتون.

بابا_ جونا توی این دوره و زمونه خود شون میدونن کاری به ما بزرگتر ها ندارن حرف حرفه خودشونه.

آقای نیازی_بله اینکه درسته

مامان_دخترم برو یه چای بیار.

من_چشم الان.

همین مونده بود واسه اینا چایی بریزم والا۱۱ .

رفتم داخل آشپزخونه دلم میخواست یه کاری کنم آرمین حرص بخوره . یه فکری به سرم زدش .

یه لیوانی بود واسه پدر بزرگم که سه سال پیش فوت کرد توی اون لیوان دندون مصنوعی ها شو میزاشت باید میگشتم و پیداش میکردم همه ی کابینت هارو گشتم اما پیدا نشد آهان یاد اومد کجاست کشوی بقله یخچال مامان همیشه اونو میزاشت اونجا سری کشورو باز کردم دیدم خدارو شکر هستش سری

دندون رو ازش درآوردم و آبش داخل لیوان رو خالی کردم تو سینک ظرفشویی
حتی تو شوم نشستم چایی هارو ریختم خدا کنه فقط آرمین اون لیوان رو برداره
اگه بر نداره بدبخت میشم.

از آشپزخونه اوادم بیرون رفتم سمت بابای آرمین.

_بفرمایید

_ممنون دخترم

رفتم سمت مامان آرمین

_بفرمایید

_مرسی عروس گلم

ایششش عروس گلم بزار اصلا جوابتو بدم بعد عروسم عروسم کن .
به مامان و بابا هم چایی رو دادم فقط دوتا چایی موندن بود یکی واسه خودم
یکی واسه آرمین وای خدای من اگه اونیکی رو ور داشت چی .

_بفرمایید

آرمین چایی رو برداشت دقیقا همون لیوان رو از خوشحالی داشتم بال و پر
درمیوردم .یه لبخند موزیانه ای زدم بهش و رفتم نشستم سره جام.

خانم نیازی_خب مهریه چقدری باید باشه؟

مامان_هتوز که این دوتا جوون باهم حرف نزدن.

خانم نیازی_بله درسته .

همه مشغول خوردن چایی شده بودن . آرمین لیوان رو برداشت یک قند هم برداشت تو دلم همینجوری داشتم بهش میخندیدم آخی بیچاره خنخنخ .
همینجوری داشت چایی رو میخورد و لیوان رو بو میکرد وای خدا انقد لیوانه بوش بد بود من یه بار بوش کردم حس حالت تهوع بهم دست داد.

به بدبختی جلوی خودم رو گرفتم که نخندم.

خانم نیازی_ به به عروس گلم چایت عالی شده بیسته بیسته.

آرمین چشمش گرد شده بود و داشت همینجور به مامانش نگاه میکرد فکر کنم فهمیده بود که من یه کارایی کردم.

آقای نیازی_ خب با اجازه ی شما آقای فرهادی این دو تا جوون برن و باهم چند دقیقه ای اختلات کنن

بابا_ اختیار دارید. کیمیا بابا آقا آرمین رو راهنمایی کن که برید تو اتاق و باهم حرفتون رو بزنیند.

من_ چشم بفرمایید ...

دوتایی باهم رفتیم تو اتاقم هوووف اصلا حوصله ی حرف زدن با این قوزمیت رو نداشتم پسره ی *و*س باز.

آرمین_ خب عزیزم ما که قبلا حرفامون رو زدیم اگه حرفی مونده بگو.

من_ آرمین میخوام یه چیزی بگم ولی تو خدا قبول کن.

آرمین_ بگو عزیزم.

من_ اووم چجوری بگم بهت . ببین من فکر میکنم من و تو بدرد هم نمیخوریم. تو فقط بدرد ترانه میخوری .

آرمین به اخمی قاطی شد تو صورتش خیلی ترسیدم .
 آرمین_دیگه این حرفو نمیزنی فهمیدی مثله اینکه یادت رفته عکسا و فیلمات
 هنوز دسته.

من_ولی آرمین.....

آرمین_ولی ، اما، اگر نداریم الان هم پشو بریم پایین منتظرن.
 سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم و باهم از اتاقم خارج شدیم خیلی از
 آرمین میترسیدم . اگه باهاش ازدواج کردم اما عکس هارو پاک نکرد چی....
 با هم رفتیم توی حال همه داشتن به ما نگاه میکردن.

خانم نیازی_به به چقدر بهم میاین خب عزیزم بگو بینم به نتیجه ای رسیدید؟
 من_ من جوابم مثبته.

خانم نیازی _ خب خدا روشکر چی ازین بهتر بیا پیشم بشین عروس گلم .
 همه خوشحال بودن و بهمون تبریک میگفتن.

آقای نیازی_خب مهریه چقدر باشه؟

بابا_۳۰۰سکه چطوره

آقای نیازی_عالیه .

خانم نیازی رو به من کرد و گفت: خب عروس گلم خودت چی فکر میکنی
 ۳۰۰سکه خوبه؟

من_بله خوبه خانم نیازی.

خانم نیازی_ای بابا انقدر بدم میاد یکی فامیلیم رو صدا کنه اسممه من نیسا
 هستش از این به بعد بهم بگو نیستا .

آقای نیازی_ به من هم میگی پدر جون گفته باشم.

همه باهم زدیم زیر خنده .

من_ چشم نیسا جون . چشم پدر جون

مامان_ به نظره من عقدشون رو بندازیم ۱۶ شهریور چطوره؟

نیسا جون_عالیه عزیزم عالیه ۱۶ شهریور سه شنبه هم هست روز ولادت امام

رضا .

پدر جون_به نظر منم خوبه شما چی میگی آقای فرهادی؟

بابا_عالیه

بعد از یکم حرف زدن بلند شدن رفتن منم یه نفس راحت کشیدم .

خیلی خسته بودم فردا هم قرار بود به زمانی زنگ بزنم و برم سره قرار داد . به

مامان و بابا شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاق لباس هامو در آوردم و لباس های

خوابم رو پوشیدم ولو شدم رو تخت.

.....

_الو سلام آقای زمانی حالتون خوبه؟

_سلام دخترم ممنون تو خوبی؟ فکر هاتو کردی

_ممنون منم خوبم بله کی باید پیام واسه قرار داد؟

_چه خوب که قبول کردی . همین امروز بیا واسه قرار داد .

_پیام دفترتون دیگه؟

_آره دخترم ساعت چهار بیا دفتر . خداحافظ

_خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و رفتم سمت قفسه ی کتاب هام ، عاشق کتاب بودم از بچه گی.

چند صفحه از کتاب رو خوندم دیدم ساعت سه بعدظهره کتاب رو گذاشتم سره جاش رفتم دمه کمدم یه مانتوی کوتاه لیمویی پوشیدم با شلوار لی یه شال لیمویی انداختم

روی سرم کیفم رو برداشتم از اتاق زدم بیرون از مامان و بابا خداحافظی کردم رفتم سمت جا کفشی یه کفش اسپرت لیمویی رنگ داشتم اون رو پوشیدم چه جیگری شده بودم آرایش کم رنگی هم داشتم ولی خیلی از تیمم خوشم اومده بود.

ماشین رو از پارکینگ در آوردم و زدم بیرون گوشه ی رو برداشتم و زنگ زدم به نگین.

_ الوو سلام دوسته خلم

_ سلام دوسته منگلم خوبی؟

_ قربونت تو خوبی

_ منم خوبم چخبر شده که به ما رنگ زدی راستی خواستگاری دیشب چی شد؟

_ هیچی قرار عقد رو گذاشتیم روز ۱۶ شهریور. فقط من امیدم به آرتینه اگه اون دیگه دوستم نداشته باشه چی بدبخت میشم.

_ من مطمئنم هنوز دوستت داره .

— خداکته . راستی زنگ زدم اینوبگم ساعت پنج میتونی بیای باهم بریم بیرون خیلی دلم گرفته .

— با کمال میل

— پس من ساعت پنج دمه دره خونتونم . مبینمت بای .

— بای

بعد از نیم ساعت رسیدم به دفتر زمانی خیلی هیجان داشتم فکر کنم چند ماهی میشد بازی نمیکردم .

— سلام آقای زمانی

— به سلام کیمیا خانم گل خیلی خیلی خوش اومدی .

رفتم نشستم روی مبل زمانی خیلی خوشحال بود که من این نقش رو قبول کردم خودم هم میدونستم که میتونم این نقش رو به خوبی بازی کنم .

— خب دخترم این یه فیلم سینمایی به نام «غرور سنگی» که اسم نقش تو «شیما سعادت» هستش .

— بله میدونم .

— خب حالا میریم سره دست مزدتون این فیلم سینمایی به مدت یک ساعت و چهل و پنج دقیقه هستش که دست مزد شما به عبارتی میشه ۲۲۰ میلیون تومان اگر موافقید که اینجا رو امضا کنید .

— بله عالییه . اینجا رو امضا کنم ؟

— آره دخترم

— بعد کی شروع میکنیم برای فیلمبرداری ؟

_ جمعه ساعت یازده شب به این آدر سی که میدم با شید . چون اول کار قرار
شب فیلمبرداری بشه.

_ باشه . کاری که دیگه با بنده ندارید؟

_ نه دخترم خداحافظ

_ خداحافظ

از دفترش بیرون اومدم و رفتم به سمت ماشینم.

نشستم تو ماشین دوم شهریور ماه بود هوا هم یه کم اینه من دلش گرفته
میخواست استا شکاش رو بریزه تا یک مقدار راحت شه منم حس ابر رو داشتم
میخواستم بیارم انقدر بیارم تا از این زندگی لعنتی راحت بشم . بعد از نیم
ساعت رسیدم دمه در خونه ی نگین .

_ به سلام خانم یه مقدار دیر کردیا!

_ سلام ببخشید یه مقدار ترافیک بود حالا بشین بریم.

نگین نشست تو ماشین و راه افتادیم به سمت یه رستوران. قرار بود پنجشنبه
بریم رستوران که من دل رو زدم به دریا و گفتم بریم رستوران.

_ خب چخبرا تعریف کن بینم چی شد

_ هیچی بدبخت شدم ۱۶ شهریور عقد کنونه . برعکس خود آرمین مامان و
باباش انقدر مهربونن .

_ ببین تو مطمئن باش آرتین دوستت داره تو هم باید دوست داشتن تو بهش
ابراز کنی توی این ماجرا فقط آرتین میتونه نجاتت بده.

_اگه آرتین نیاد و من رو نجات بده بدبخت میشم بیچاره میشم.

_عه دختر این حرفو نزن اون تو رو دوست دارم مطمئن باش.

بغض گلوم رو بد جور گرفته بود میخووا ستم بشکنمش اما نمیتونستم بدجور دلم حوس ارتین رو کرده بود دوست داشتم یک باره دیگه بینمش ب*غ*لش کنم د ستم رو بگیره تو د ستش اما دیگه نمی شد وقتم گذشته بود همش خدا خدا میکردم که آرتین بیاد کمکم کنه ولی نمیومد.

ماشین رو پارک کردم و دوتایی رفتیم داخل رستوران جمعیتش خوب بود نه کم بود نه زیاد تا وارد شدم یه پسری نزدیک ۱۹_۲۰ ساله اومد طرفمون و خوش آمد گویی کرد.

دوتایی رفتیم نشستیم سره میز. گارسون اومد دمه میز تا سفارش هارو بگیره.

_خب چی میخوری کیمیا

_نمیدونم هرچی خودت میخوری برای من هم سفارش بده.

_اوکی. اووم دو تا سالاد فصل دوتا هم میگو ممنون

گارسون رفت تا سفارش ها رو بیاره.

_عه کیمیا انقدر تو خودت نباش دیگه بعد از مدت ها داریم همدیگه رو

میبینیم بعد تو اینجوری میکنی اصلا اینجوری کنی بلند میشم میرم.

_بشین سرجات بینم اصلا حوصله ندارم تو رو خدا سر به سرم نزار.

_ای بابا از دست تو پنج سال پیش که ایران بودم داشتم غصه ی این رو

میخوردی که درسام چی میشه امتحان رو چند میشم و از اینجور حرفا الان

هم داری غصه ی اینکه چرا بازیگر شدی رو میخوری.

_ای بابا دست رو دلم نزار که خونه....

گارسون غذا ها رو آورد و خیلی زیبا چیدش روی میز . من که اصلا اشتها نداشتم فقط با غذا بازی میکردم . اما نگین بر عکس من همچین میخورد میخواست منم دو لپی قورت بده خنخخ.

_خب همه رو خوری میخوای بشقابتم لیس بز.

_نه ممنون دیگه سیر شدم

_نه تروخدا با این همه غذایی که خوردی میخوای سیر نشی بچه پرو.

نگین رفت تا پول غذا هارو حساب کنه. از دره ر ستوران اومدیم بیرون و رفتیم تو ماشین نشستیم.

_کیمیا گفته باشم هفته ی بعد تو پول غذا ها رو میدیا .

_باشه بابا خسیس....

توی مسیر با نگین یه ضربه حرف زدیم که میتونست آروم کنه ر سنودمش دمه خونشون . سرعتمو زیاد کردم تا زودتر برسم به خونه از بچگی عشق سرعت داشتم .

رسیدم دمه خونه در پارکینگ رو باز کردم و رفتم داخل و ماشین رو پارک کردم .

کلید رو انداختم دره خونه رو باز کردم ساعت ده شب بود . مامان و بابا نشسته بودن رو کاناپه و داشتن اخبار میدیدن.

_سلام مامان و بابای قشنگم

_سلام دخترم

—سلام عزیز دله مادر فدات بشم من حالت خوبه

—خدانکنه مادر من ممنون بد نیستم.

—دخترم فردا عمو پرویزت ما رو دعوت کردن برای شام . شما که ایشالله

میای؟

واای خدای من مرسی عاشقتم بهترین خبر بود برام میتونستم آرتین رو ببینم.

—بله معلومه که میام خیلی وقته عمو پرویز با زن عمو رو ندیدم.

—باشه دخترم .

—من برم اتاقم خیلی خسته ام خوابم میاد شب بخیر.

—شب بخیر

—شب بخیر عزیزم.

از پله ها رفتم بالا انگار توی دلم عروسی بودش . رفتم داخل اتاق لباسام رو

در آوردم و لباس خواب هام رو پوشیدم . گوشی رو برداشتم که به نگین پیام

بدم.

سلام نگین واای باورم نمیشه فردا عمو پرویز ما رو شام دعوت کرده خونشون

میتونم آرتین رو ببینم خیلی خوشحالم دارم بال در میارم.

پیام رو واسش ارسال بعد از دو دقیقه جواب اومد.

واقعا چه عالی ایشالله که همچی درست میشه.

دیگه جواب ندادم همینجور ولو شدم رو تخت داشتم به فردا فکر میکردم چی

پوشم چی به آرتین بگم و از همین جور حرفا . انقدر فکر کردم تا بالاخره

خوابم برد.

صبح ساعت یازده بیدار شدم رفتم داخل دستشویی دست و صورتم رو شستم و مسواک زدن و اوادم بیرون . رفتم تو اتاق دیدم گوشیم داره زنگ میخوره آقای زمانی بودش هووف این دیگه چیکار داشت روز تعطیلی.

_الوو سلام آقای زمانی

_سلام دخترم خوبی

_ممنون شما خوبی

_ شکر. زنگ زدم بگم که ساعت دوازده باید بیای سره صحنه یه تیکشو باید امروز بگیریم.

_ مگه شما نگفتید جمعه شب

_چرا ولی با تهیه کننده حرف زدیم گفتش یه صحنه شو امروز بگیریم فیلمنامتو که خوندی؟

_بله خوندم

_باشه پس ساعت دوازده همونجایی که آدرس دادم مینمت خداحافظ.

_خداحافظ

قطع کردم و گوشی رو پرت کردم روی تخت سری باید حاضر میشدم میرفتم رفتم پایین یه صبحونه خوردم و رفتم تو اتاق که حاضر شم یه مانتوی بلند کرمی پوشیم بایه شلوار کتون کرمی یه شال کرمی هم انداختم روی سرم گوشيرو انداختم و تو کیف و از اتاق زدم بیرون.

از پله ها با سرعت نور میومدم پایین خیلی دیرم شده بود ساعت یازده و نیم بودش خیلی دیر شده بود سری از مامان و بابا خداحافظی کردم و رفتم به سمت پارکینگ ماشین رو در آوردم و سری از خونه زدم بیرون فقط نیم ساعت وقت داشتم تا اونجا باشم خدا روشکر ترافیک زیاد نبود بعد از چهل دقیقه رسیدم به سره صحنه ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم رفتم به سمت آقای زمانی . همینجور داشتم نفس نفس میزدم .

_ ههه سلام آقای زمانی

_ سلام دختر خوبی چرا انقدر نفس نفس میزنی الان به حامد میگم برات یه لیوان آب بیاره.

_ خیلی ممنون یه ده دقیقه دیر کردم به خاطره اون.

_ اشکالی نداره دخترم برو اتاق گیریم خانم یوسفی منتظره .

آب رو خوردم رفتم تو اتاق گیریم خیلی اتاق بزرگی بود یه خانم حدود ۳۵-۳۶ ساله اونجا وایستاده بود . فکر کنم همون خانم یوسفی بودش .

_ سلام خانم یوسفی

_ به سلام خانم فرهادی خیلی خوشحال شدم فهمیدم گیریمور شما من هستم باعث افتخاره

_ ممنون شما لطف دارید من لباس هام کجاست .

_ اوناهاش عزیزم توی کاور برات گذاشتم.

_ ممنون

لباس هارو پوشیدم نشستم روی صندلی تا گیریمم کنه خداوکیلی گیریمش حرف نداشت ایول بهش.

—بخشید خانم یوسفی میشه اسمتون رو بدونم؟

—آره عزیزم اسم من لیلا لطفا من رو از این به بعد لیلا صدا کن منم تو رو
کیمیا صدا میکنم.

—چشم لیلا جون

—خب کیمیا جان گیریمت تموم شد میتونی بری .

—واقعا دستت درد نکنه عالی شده .

همدیگه رو ب*غ*ل کردیم و من از اتاق خارج شدم تیمم این بود یه مانتوی
سبز با یه شلوار کتون سفید با یه شال مغز پسته ای آرایش هم یه رژ لب بنفش
خوشگله برجسته با رژ گونه زده بود با یه کرم برنزه کننده و ...

رفتم پیشه آقای زمانی دیالوگ هارو یک بار دیگه مرور کردم رفتم برای بازی
هم بازییم آقای حامد کمیلی بودش اولین باری بود باهاش خم بازی میشدم
بعد از پایان بازی رفتم تو اتاق گیریم لباس های خودم رو پوشیدم و آماده شدم
برای رفتم.

—لیلا جون من میرفتم خداحافظ

—خداحافظ عزیزم...

از همه خداحافظی کردم و رفتم سوار ماشین شدم ساعت شیش عصر بود
واای خدا قرار بود ساعت هشت شب اونجا باشیم خیلی ذوق داشتم دلم
میخواست زودتر آرتین رو بینم . بالاخره رسیدم توی خونه ماشین رو پارک
کردم توی پارکینگ.

کلید رو انداختم رفتم تو خونه فقط مامان توی خونه بودش و داشت پنجره هارو تمیز می کرد.

_سلام مامان جونم خوبی بابا کوشش؟

_سلام عزیزم خسته نباشی با دوستش رفت بیرون .

_نه بابا ، بابای من با دوستش بره بیرون جالبه خخخخ راستی ساعت چند میریم؟

_ساعت هفت و نیم حرکت میکنیم زیاد خونشون دور نیستش که نیم ساعت راهه.

_باشه من میرم بالا تو اتاق خیلی خسته ام یه استراحت میکنم .

_باشه برو عزیزم ...

رفتم توی اتاق لباس هامو در آوردم ولو شدم روی تخت خیلی خسته بودم ولی هرچه زودتر دوست داشتم برم پیشه آرتین تا اون خستگیام رو بخوره .

یه یک ساعتی خوابیدم بلند شدم دیدم ساعت هفته وای خدا سری باید برم حاضر شم نیم ساعت دیگه میریم رفتم دستشویی صورتم رو یه آب زدم و او مدم توی اتاق تصمیم گرفتم اون لباس هایی که آرتین برام خریده بود رو بپوشم . یه ماتوی خردلی خوش رنگ پوشیدم با شلوار کتان مشکی یه شال مشکی هم انداختم روی سرم بی نظیر بودش این لباس هارو اون موقع ای که با آرتین رفتم خریدم و اسم انتخابش کرد تا حالا نهوشیده بودمش ولی سلیقتش عالی بود .

نشستم سره میزه آرایش اول یه مقدار پنکیک زدم بعدش رژ گونه زدم یه خط چشم نازک هم کشیدم ریمبل رو هم روی مژه هام زدم نوبت رسید به رژ لب قرمز ، اون دفعه که با هم رفته بودیم کوه این رژ رو زده بودم همش به رژ ل*ب*م نگاه میکرد فکر کنم این رژ رو خیلی دوست داشت ، رژ لب قرمز رو زدم . کارام تموم شده بود گوشی رو انداختم توی کیف و از اتاق زدم بیرون.

_سلام مامان من حاضریم بریم

_وایستا دخترم چرا انقدر عجله داری بزار پدرت هم آماده شه میریم.

_باشه

بابا اومدم همه رفتیم بیرون.

_بابا ، با ماشین میریم یا پیاده؟

_ماشین دخترم پیاده که مامانت نمیتونه پاهاش درد میکنه.

_اوکی . وایستید تا من ماشین رو از پارکینگ در بیارم.

ماشین رو در آوردم مامان و بابا اومدن نشستن . با یه سرعتی میرفتم که همه

الان فکر میکردم میخوام آدم بکشم خخخخ بعد از نیم ساعت رسیدیم به

خونه ی عمو پرویز.

_خب مامان و بابا رسیدیم پیاده شید.

هر دو پیاده شدن منم توی کوچه ماشین رو پارک کردم . زنگ در زدیم رفتیم تو

عمو پرویز و زن عمو اومدن و خوش آمدگویی کردن اما خبری از آرتین نبود

داشتم دیونه میشدم پس این پسر کوش.

همه رفتیم داخل و نشستیم روی مبل زن عمو پذیرایی میکرد ولی هنوز خبری از آرتین نبودش.

—زن عمو پس آقا آرتین کوشش نیستن؟

—دخترم بالا تو اتاقشه سرش به مقدار درد میکرد خوابیده

—آهان، پس من برم پیششون یه سلامی بکنم زشته اینجوری.

—باشه عزیزم برو.

مامان و بابا یه جوروی بهم نگاه میکردن خیلی ترسیدم از پله ها رفتم بالا رسیدم به اتاق آرتین در رو زدم اما صدایی نمیومد.

در رو باز کردم رفتم تو آرتین تو تختش دراز کشیده بود و چماش بسته بود رفته جلو نشستم سره تختش اروم صداش زدم:

آرتین

آرتین عزیزم بلند شو

منم کیمیا ترو خدا بلند شو

آرتین چشما شو باز کرد چشماش خیلی قرمز بود معلوم بود خیلی گریه کرده بود دلم داشت همینجور آتیش می گرفتم بغض تو گلوم گیر کرده بود.

—آرتین

—کیمیا ترو خدا بلند شو برو حوصله ندارم

—آرتین ترو خدا منو نگاه کن میخوام باهات حرف بزوم فقط یه لحظه بهم نگاه

کن

صدای دادش بلند شد و گفت: کیمیا گفتم برو بیرون دیگه نمیخوام بینمت میدونی توی این مدت چه زجری کشیدم تو هر روز با اون مرتیکه عوضی میرفتی بیرون هر روز تعقیبت میکردم و میدیدم چقدر با اون پسره خوشی . برو دیگه نمیخوام بینمت توی این مدت نه خواب داشتم نه خوراک ازت خواهش میکنم برو بیرون.

بغضم ترکید زدم زیره گریه رو بهش کردم و گفتم: تو چی فکر میکنی هان من از اون پسره بدم میاد به زور دارم باهش ازدواج میکنم اینو باور کن اگه اون عکس هارو پخش کنه من بدبخت میشم میفهمی .

همینجوری داشتم گریه میکردم آرتین اومد طرفم یکدفعه دستم رو گرفت بدنم داغ شده بود تا حالا دستم تو دسته یه مرده نا محرم نرفته بود . آرتین منو کشید تو ب*غ*لش و گفت: گریه نکن عزیزم کیمیای من گریه نکن کیمیا وقتی میبینم گریه میکنی میخوام سرم رو بکوبم به دیوار گریه نکن عشق من . وقتی گفتمش عشق من مو به تنم سیخ شد اولین بار بود بهم میگفت عشقم . توی ب*غ*لش یه حس راحتی داشتم . از ب*غ*لش اومدم بیرون .

_ آرتین منو ببخش خدا حافظ

منتظری حرفی از آرتین نشدم دره اتاقش رو بستم با گریه از پله ها رفتم بیرون همه تو حال نشسته بودن یه دفعه نگاهشون خیره شد به من .

بابا_چیشده دخترم

_ با صدای بغض آلود گفتم: هیچی من میرم بیرون ماشین هم میرم لطفا نگرانم نشید خدا حافظ.

_بله

_ سلام کیمیا معلومه کجایی تو دو ساعته گو شیت رو خاموش کردی مامان و بابات نگران شدم زنگ زدن به من

_خب که چی یه ضربه دلم گرفته بود رفتم بیرون باید به همه جواب پس بدم به مامان و بابا هم بگو نگرانم نباشن من امشب نیام خونم میرم پیشه دوستم .

_اولا که این چه وضعه حرف زدنت دوما کدوم دوست؟

_من دوست دارم هر جور که دلم میخواد حرف میزنم بعدشم به تو هیچ ربطی نداره هنوز عقد نکردیم واسه من آقا بالا سر شده.

منتظره حرفی ازش نشدم گوشی رو قطع کردم انداختم تو کیفم میلی خوب حالشو گرفتم تا اون باشه که واسه من تعیین و تکلیف نکنه پسرکه مورد شور برده.

گوشی رو دوباره از کیفم درآوردم و زنگ زدم به نگین میخواستم برم پیشه اون

_الوو سلام نگین

_به سلام کیمیا خانم صدات چرا گرفته نکنه دوباره گریه کردی.

_نگین میخوام امشب بیام خونتون کلی باهات حرف دارم البته اگه مزاحم نیستم

_نه عزیزم چه مزاحمتی اتفاقا منم تنهام بابا امروز رفت المان تا یه سری به شرکتش بزنه دو یا سه روز دیگه بر می گرده .

_باشه پس من تا ده دقیقه دیگه اونجام

— باشه عزیزم بای.

— بای

رسیدم جلوی دره خونشون پارک کردم رفتم دمه دره خونشون زنگ رو زدم.

— سلام کیمیا جون بیا تو

در روزد رفتم تو دلم میخواست تا صبح باهاش درد و دل کنم دلم خیلی پر بود.

— سلام نگین جون

— به سلام خانم چطوری

— بد خیلی حالم بده

— ای وای مگه چیشده عزیزم

— بریم تو بهت توضیح میدم

— باشه عزیزم.

با هم رفتیم داخل خونه من خودمو پرت کردم روی کاناپه دلم میخواست زار زار گریه کنم .

— کیمیا چی میخوری؟

— هیچی عزیزم من نیومدم اینجا بخورم که اوادم باهات یه کم حرف بزنم

— شام خوردی یا نه

— نه نخوردم

— ای بابا چرا پس

— هیچی نمیخوام بیا یه دقیقه بشین دیونم کردی

_باشه

نگین دو تا لیوان شربت پرتقال آوردش خوبه بهش گفتم هیچی نمیخوام .

_خب تعریف کن ببینم چی شده

_نگین رفتم توی اتاقش بهم گفت نمیخواه دیگه منو ببینه منم گفتم دیگه
آرمین رو دو ست ندارم انقدر گریه کردم چشمم داشت در میومد آرتین اومد
ب*غ*لم نشست دستشو گذاشت تو دستم بهم گفت عشقم گریه نکن. نگین
هنوز باورم نمیشه دستم رفته تو دسته آرتین باورم نمیشه که بهم گفت عشقم .
میفهمی نگین.....

همه ی داستانتان رو براش تعریف کردم و همینجور داشتم گریه میکردم به حق
حق افتاده بودم.

_کیمیا عزیزم اشکال نداره چیزی نشده که این نشون میده آرتین هنوز دوستت
داره ترو خدا گریه نکن.

_کیمیا جونم بیا این شربت رو بخوره یه ضربه اروم شی باور کن آرتین دوستت
داره مطمئن باش هرکاری واست میکنه تا با اون مرتیکه عوضی ازدواج نکنی .
به حق افتاده بودم هیچی نمی شنیدم فقط نگین رو میدیدم که داره حرف
میزنم اصلا متوجه ی صحبت هاش نمیشدم حالم خیلی بد بود چشمم شده
بود یه کاسه خون داشتم از حال میرفتم.

_والای کیمیا چیشد کیمیا عزیزم بلند شد چیشدش یه دفعه چرا یدفعه غش
کردی . الان زنگ میزنم اورژانس.

دنیا داشت روی سرم می چرخید چشمام تار شده بود فقط نگین رو دیدم که تلفن دستش بود.

—کیمیا، عزیزم بیا این آب رو بخور الان اورژانس میاد چید یدفعه، کیمیا، کیمیا جان.

اون لحظه هیچی نمی شنیدم بعد از پنج دقیقه اورژانس اومد و من رو بردن بیمارستان. فقط لامپ های بیمارستان رو میدیدم.

رو تخت منو گذاشته بودن و سرم بهم وصل شدن بود بالا سرم چند نفر بودن نگین ب*غ*لم نشسته بود آرمین رو به روم وایستاده بود و بابا هم روی صندلی نشسته بود به خوبی نتونستم هیچ کدوم رو ببینم فقط صدای مامان رو می شنیدم که میگفت: آقای دکتر دخترم حالش خوبه؟ چشمام رو آروم آروم باز کردم.

نگین—به به شازده خانوم چشماش رو باز کرد

من—نگین من کجام اینجا کجاست

نگین—اینجا بیمارستانه به ضره حال بد بود اوردمت اینجا راستی یه نفر میخواد تو رو ببینه اجازه میدی؟

من—کی

نگین—الان خودت میفهمی

اول از همه مامان و بابا و آرمین اومدن بالا سرم و بعد به اسرار نگین رفتن.

—نگین مامان و بابا رو چرا فرستادی برن؟

—چونکه یه نفر میخواد باهات خصوصی حرف بزنه.

—ای بابا کیه بگو دیگه

نگین رفت سمت در و در رو باز کرد وای خدای من آرتین بود باورم نمی شد اینجا باشه .

با دیدن آرتین یه لبخندی نشست کنج لبیم فقط اون میتونست آروم نگین رفت بیرون فقط من بودم و آرتین .

_سلام کیمیا حالت خوبه

_سلام نه اصلا حالم خوب نیست اصلا

_درکت میکنم

خونم داشت به جوش میومد زدم زیره گریه با صدای بلند بهش گفتم: چپو درک میکنی لعنتی من دام بدبخت میشم تو اصلا نمیتونی من درک کنی فهمیدی من خیلی عذاب کشیدم آرتین ولی این بدترینش بود تو اگه منو دوست داشتی به خاطر میموندی و هرکاری میکردی که من با اون مرتیکه عوضی ازدواج نکنم حالم خیلی بده آرتین فقط اگه منو دوست داری یکم فقط یکم بخاطرم بجنگ همین .

آرتین لال شده بود دیگه هیچی نمیتونست بگه .

از حرفام بدجور جا خورده بود. دراز کشیدم رو تخت و روم رو کردم اونور پتو هم کشیدم روی سرم داشتم زیر پتو گریه میکردم آرتین حسه منو درک میکرد ولی من اینجور باهانش صحبت کردم که بخاطره من یه ضربه بجنگه داشتم همینجور با خودم فکر میکردم که در اتاق محکم کوبیده شد بهم پتو رو از رو

سرم کشیدم دیدم آرتین نیست رفتش خیلی باهاش بد صحبت کردم دلم براش خیلی سوخت. وای اگه با این حرف ها دیگه دوستم نداشته باشه چی؟

همینجور داشتم فکر رو خیال میکردم که نگین او مد تو. یک قدم او مد به سمتم قیافش یه جور ی بودش.

_کیمیا، آرتین چرا انقدر ناراحت بود چی بهش گفتی هاان
_نگین تورو خدا ولم کن دارم دیونه میشم اصلا حوصله ندارم بزار بعدا با هم صحبت میکنیم.

_کیمیا!!! بهت گفتم بگووو ببینم چه گندی زدی دختررر؟
اشک از چشمم میومد به حق افتادم اصلا نمیتونستم حرف بزنم.
نگین او دم ب*غ*ل تختم نشست و گفت: کیمیا جونم دو ست عزیزم گریه نکن تو مثلا بازیگری میدونی اگه یکی از خبر نگار ها بیاد اینجا چی میشه؟
برات شایعه درست میکنن دیونه یه پنج دقیقه دیگه هم سرمت تموم میشه
مرخص میشی؟

با حق حق گفتم: با... شه.
پرستار وارد اتاق شد و سرم رو از دستم درآورد. نگین دستم رو گرفت تا بتونم از اتاق بیام بیرون.

_نگین مامان و بابا کوشن؟
_من بهشون گفتم نیان من خودم میبرمت خونتون اونا تو خونه منتظرن.

جوابی ندادم نگین رفت حسابداری تا حساب کنه منم نشستم روی صندلی
خاطرات دید شب هی توی ذهنم مرور می شد صدای آرتین توی گوشم بود که

بهم گفت: عشقم گریه نکن. این صدا هی می پیچید تو گوشم ای کاش
 باهات اینجوری حرف نمیزدم صدای نگین من رو از فکر رو خیال درآورد.

— بلند شو بریم خانم غشی.

— غشی خودتی بی شعور.

از رو صندلی بلند شدم و همراه با نگین رفتم بیرون بیمارستان سواره ماشینش
 شدیم و رفتیم.

— نگین ماشینم خونه ی شماست؟

— بابات او مد خونمون بردتش

— آهان

— خب کیمیا بگو ببینم به آرتین چی گفتی که انقدر ناراحت بودش حتی جواب
 خداحافظی من رو نداد؟

— ببین نگین اووم من چیز کردم چی میگن

— جونمو به ل*ب*م آوردی بگو دیگه عه

— بهش گفتم اگه من رو میخواد باید بخاطرم بجنگه باید من رو از آرمین بگیره

نگین چ شماش چهارتا صدا بود از چ شماش خشم میباید صدات رو بلند

کرد و گفت: چی تو چه غلطی کردی دیونه چرا این حرف رو زدی

— خب.... خب چیکار کنم نگین تورو خدا ولم کن بزار به درد خودم برس.

نگین هیچ حرفی نزد و با سرعت بالایی داشت رانندگی میکرد خیلی ترسیده

بود سرعتش بالا بود ی دفعه چپ نکنیم وای.

_نگین یه ضره آروم برو چخبرته

_حرف نزن کیمیاکه گند زدی

_مگه من چیکار کردم خب حرفه دلمو بهش زدم اونم باید میفهمید اگه منورو
میخواود باید ... باید بخاطرتم بجنگه.

_کیمیا جان عزیزم دوست خلم چرا انقدر خلل شدی تو اون باید خودش
میفهمید که بخاطرت بجنگه تو گفتی شاید علاقتش ازش کم بشه
_آرتین من رو دوست داره میدونم .

_کیمیا تو فقط فقط ۱۵ روز دیگه عقد ته تو باید یه کاری میکردی که رتین
بیشتر عاشقت شه نه اینکه ازت بدش بیاد.

دیگه حرفی نزدم زمان داشت همینجور میگذشت ساعت پنج صبح بود هنوز
نرسیده بودیم به خونه یه مسجلی همون نزدیکی ها بود میخواستم برم اونجا
یه ضره آروم شم نزدیکه نماز صبح بود روبه نگین کردم و گفتم: من همین جا
پیاده میشم

_واا کجا میخوای بری الان میری دوباره حالت بد میشه باید از خیابون پیام
جمت کنم.

_گفتم نگه دار میخوام تنها باشم .

_هووووف باشه . کاری پیش اومد زنگ بزن بهم .

_باشه خداحافظ

_خدافس.

از ماشین پیاده شدم پنج دقیقه راه بود تا به مسجد برسم مردم زیاد اونجا
نمیومدن چون وقتی ۱۹ سالم بود خیلی میومدم اینجا. رسیدم به مسجد یک
خدمی داخل مسجد بود و داشت قرآن میخوند.

رفتم جلو نزدیکش شدم صوته صداس خیلی زیبا بود.

_سلام

خدمه سرش رو گرفت بالا یه پیر مردی بود حدود ۷۰_۷۵ سال سن داشت.

_سلام دخترم خوش اومدی

_ممنون. ببخشید کسی اینجا نیست؟

_نه دخترم خیلی کم میان به این مسجد.

_برای چی اینجا که خیلی قشنگه؟

_نمیدونم من از هفده سالگی خدمی این مسجد رو میکردم قبلا ها جمعیت

خیلی بیشتر بود اما الان داره کمتر و کمتر میشه.

فکر کنم من رو نمی شناخت چون نگفت نه امضا بده نه عکس اصلا هم

حوصلش رو نداشتم نشستم کنار خادم.

_ببخشید آقا....

_من حاج قاسم هستم دخترم.

_حاج قاسم میشه با اون صوته قشنگتون یه ضره قرآن بخونید دلم خیلی گرفته

_بله دخترم حتما.

حاج قاسم شروع کرد به خوندن قرآن خیلی قشنگ و روان میخوند من که خیلی دوست داشتم. اشک از چشمام میرخت و دلم کم کم داشتم خالی میشدم.

نیم ساعتی برام قرآن خوندم.

— حاج قاسم واقعا دستتون درد نکنه.

— خواهش میکنم دخترم.

— من میرم پیشه امام زاده.

— باشه دخترم فقط یک چادر هم سر کن.

— چشم حتما.

رفتم اونور به چادر سر کردم. رفتم سمت امام زاده خیلی کوچیک بود اما میتونستم به ضربه درد و دل کنم. نشستم ب*غ*له امام زاده با خودم زمزمه میکردم: یا امام رضا، یا امام حسین، یا امام علی حاجت من رو برآورده کن من آرتین رو دوست دارم و میخوام با اون ازدواج کنم پانزده روز دیگه عقدمه ولی من نمیخوام با پسرکه ه*و*س باز ازدواج کنم خدا یا خودت به کاری بکن.

اشک از چشمام میومد و به هق هق افتادم چشمام قرمز شده بود و باد کرده بود. دلم فقط آغوش آرتین رو میخواست همین.

بعد از اینکه اروم شدم از حاج قاسم خداحافظی کردم و از مسجد اودم بیرون ده دقیقه تا خونمون راه بود تصمیم گرفتم به ضربه قدم بزنم امروز جمعه بود و شب هم باید میرفتم سره صحنه. همش داشتم پونزده روزه دیگه و اتفاقاش فکر

میکردم که باید چیکار کنم. رسیدم دمه خونه کلید رو انداختم رفتم داخل خونه هوا ابری بود میخواست بباره.

_سلام

_ سلام دخترم کجا رفته بودی مگه قرار نبود وقتی مرخص شدی با نگین بیای

خونه ؟

_ خودم اومدم دیگه .

_دخترم راستی آرمین زنگ زد گفت میام دنبالش بعدظهر باهم برید بیرون.

_زنگ بزنی کد کنسل کنی من امشب باید برم برای فیلمبرداری میخوام یه ضربه

استراحت کنم تا شب خوابم نبره .

_آخه عزیزم باهات یه دوساعت برو بیرون حال و هوات عوضشه.

_مامان گفتم زنگ بزنی کنسل کنی من نمیرم بیرون

بعد از این حرف دویدم سمت اتاق لباس هام رو درآوردم یه قرص آرامبخش

خوردم و گرفتم خوابیدم ساعت نزدیکه دو ظهر بود . بلند شدم خیلی گیج

میزدم سر گیجه داشتم شدید رفتم دستشویی صورتم رو آب زدم و رفتم توی

اتاق نشستم سره میزم لپ تاپم رو باز کردم میخواستم درباره ی آرمین یه

تحقیقی بکنم من تا حالا اسمشو تو اینترنت سرچ نکردم رفتم تو سایت و

نوشتیم (آرمین نیازی) چند ثانیه گذشت و صفحه باز شد وای خدای من

نمیتونستم باور کنم یه شایعاتی درباره ی من و آرمین نوشته بودن که دهنم باز

مونده بود .

(عکس های عروسی کیمیا فرهادی و آرمین نیازی)

(آرمین نیازی از کیمیا فرهادی طلاق گرفت)

یه چیز هایی نوشته بودن که من منگ شده بودم اگه ترانه این ها رو میدید فکر کنم سخته روزه بود داشتم همین ها رو میخوندم که گو شیم به صدا در اومد برداشتم آرمین بود هووووف ولکن منم نیست.

_الووووو

_سلام عزیزم حالت خوبه؟

با رفتار سردی جوابش رو دادم.

سلام خوبم.

_امروز من میام دمه خونتون که باهم بریم بیرون

_ببخشید ولی من نمیتونم پیام شب باید سره صحنه باشم میترسم خسته بشم

خواب ببره

_نترس عزیزم زیاد خستت نمیکنم اصلا یه کاری میکنم مگه کارگردان آقای

زمانی نیست؟

_آره

_خب من بهش زنگ میزنم میگم امشب نمیتونی بیای بمونه برای فردا

_نه نمیخواه همش دارن کار رو عقب میندازن نمیخوام دوباره عقبش بندازن

بعدشم گفتم نمیتونم پیام بمونه برای یه روزه دیگه

_کیمیاا روی سگ من رو بالا نیار فهمیدی امروز ساعت پنج عصر میام

دنبالت باهم میریم بیرون فهمیدییی؟

خیلی تر سیدم صدات خیلی بلند بود بغض تو گلوم گیر کرده بود قورتش دادم

و گفتم: باشه خداحافظ

_ خداحافظ

گوشی رو قطع کردم انداختم رو میز عههه پسرکه عوضی حق نداره با من اینجوری صحبت کنه. لب تاپ رو بستم رفتم نشستم روی میز دلم میخواست گوشی رو بردارم زنگ بزنم به آرتین و ازش عذر خواهی کنم ولی غرورم همچین اجازه ای رو نمیداد صدای تق تق در من رو از فکر درآورد. در باز شد و مامان اومد داخل اتاق ب*غ*لم نشست و من رو تو آغوشش گرفت.

_ کیمیا دخترم عزیزم چیزی شده چرا این چند روز انقدر آشفته ای عزیز دلم اگه چیزی شده بهم بگو.

بغضم رو قورت دادم و گفتم: نه مامان چیزی نشده خستگی کارمه.

_ آرمین بهت زنگ زد؟

_ آره زنگ زدش، باهاس میرم بیرون.

_ باشه دخترم برو حال و هوات عوض شه الان هم بیا پایین ناهار حاضره

_ باشه مامان شما برید من الان میام.

_ باشه دخترم سری بیا تا یخ نکرده.

مامان از اتاق رفت بیرون منم پشته سرش رفتم ناهار رو خوردم ساعت چهار و نیم بودش رفتم تو اتاق تا حاضر شم باید یه تیبی میزدم که آرمین خوشش نمیومد آهان فهمیدم آرمین از رنگ نارنجی بیزاره تیبه نارنجی میزنم عالییه خخخخخ.

مانتوی نارنجیم رو پوشیدم با یه شلوار کتان نارنجی یه شال نارنجی جیغ هم انداختم رو سرم کیفم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون رفتم توی حال نشستم بابا توی حیاط بود داشت گلدون هارو آب میداد مامان هم پیشش بود داشتن باهم حرف میزدن صدای گوشیم دراومد آرمین بود نوشته بود: عزیزم بیا تو کوچه منتظرم نوشتم: چشم عزیزم. امروز هرطوری که شده بود باید حرسش در میومد از رو کاناپه بلند شدم رفتم سمت جاکفشی یه کفش اسپرت داشتم رنگش نارنجی کم رنگ بود تیپم اسپرت بود ولی شده بودم اینه داهاتیا الان مردم من رو ببینن چی میگن ضایعه میشم ولی اشکال نداشت عوضش حرسه آرمین رو در میارم کفشم رو پوشیدم رفتم توی حیاط مامان و بابا، چشماشون از حدقه زده بود بیرون یه لحظه خندم گرفت.

_دختر این چه وضعه لباس پوشیدنه

_بابا جونم آرمین خیلی به رنگه نارنجی علاقه ی خاص داره منم به خاطرش این تیپ رو زدم.

_باشه دختر برو خدا به همراست.

_مامان بابا خدافس.

_خداحافظ

_خداحافظ عزیزم

بعد از خداحافظی از خونه رفتم بیرون آرمین عینکش رو صورتش بود و تکیه داده بود به ماشین و هنوز من رو ندیده بود. رفتم سمتش متوجه ام شد و عینکش رو برداشت وای خدا چشمش چهارتا شده بود میخواست همون

بشینم و بهش بخندم ولی نمی شد همه ی نقشم میرفت به باد رفتن طرفش
همینجوری بهم خیره شده بود.

_سلام آرمین جووون خوبی عزیزم

_س...سلام خو...بم تو..خوبی

_من عالیمممم بهتر از این مگه میشم .

دره ماشین رو برام باز کرد و رفتن نشستم داخل ماشین خودش هم نشست و با
یه سرعتی زیادی راه افتاد.

_آرمین چخبرته یه ضره آروم برو عزیزززم

هیچ جوابی نداد بدجور کلافه شده بود حالا اینکه چیزی نیست واست داررم

مسیر توی سکوت طی شد نه من حرف زدم نه اون بالاخره رسیدیم به یه پارک

_تو پیاده شو من پارک میکنم میام.

_باشه.

از ماشین پیاده شدم رفت یه گوشه ای ماشین رو پارک کرد . الان وقته نقشم

بودش آرمین داشت میومد به سمت من خیلی هیجان داشتم .

_کیمیا بریم.

_باشه.

فکره اینجاشو نمیکردم که بخواد من رو ببره رستوران آخه پگفتش میریم رستوران اشکال نداره یه نقشه دیگه براش داره . سره فیلمه اولم یادمه که یه روز مسئول تدارکات برامون ناهار ماهی گرفت وقتی قیافه ی آرمین رو دیدم داشت حالش بهم میخورد فکر کنم کارش به بیمارستان هم بکشه داشتیم ریز ریز میخندیم که آرمین نگام کرد و گفت: چیه چرا میخندی؟

—هیچی چیزه خاصی نیست شما رانندگیتو بکن.

هیچ حرف نزد دیگه ، رسیدیم به رستوران فقط خدا کنه غذا های دریایی داشته باشه.

ماشین رو پارک کرد دوتایی یا هم پیاده شدیم ساعت حدودای هشت بود . رفتیم سره یه میز نش ستم جمعیت دوباره به سمتون هجوم آوردن عکس و امضا شون رو دادم و رفتن .

—راستی آرمین کارای طلاقتون چیشد داری انجام میدی ۱۵روز دیگه عقدمونه

..

—آره تو دادگاه آشنا دارم کارمون رو میندازه جلو

—به ترانه گفتی؟

—آره گفتم ولی به بدبختی انقدر گریه کرد که..

دلَم واسه ترانه خیلی سوخت بیچاره ... گارسون اومد سمتم میز مون تا سفارش ها رو بگیره .

—اوووم من ماهی میخورم

آرمین وقتی من رو دید چشمش چهارتا شد .

_ تو... ما..هی ... دوست...داری؟

_ آره مگه چیه من عاشقه غذا های دریاییم

_ برای من هم بی زحمت یه استیک لطفا .

گارسون رفت تا سفارش هارو بیاره باید قیافه ی رمین رو میدید من کن

میخواستم همون جا قش قش بخندم .

گارسون سفارش هارو آورد و چیدش روی میز حال آرمین بد جور بد بودش .

_ آرمین جوون عزیزم بیا یه ضره بردار از غدام .

_ نه خیلی ممنون من میرم دستشویی میام ..

_ باشه عزیزم سری بیا تا غذا یخ نکرده.

آرمین سری دوید سمت دستشویی منم گارسون رو صدا کردم .

_ بله خانم فرهادی امری داشتید؟

_ میخواستم بپرسم این استیکه گوشته یا ماهی .

_ استیکه گوشه

_ وای نه لطفا عوضش کنید استیکه ماهی بیارید چون آقای نیازی استیکه

گوشت دوست ندارن.

_ اما خودشون سفارش دادن

_ گفتم که حواسشون نبود لطفا سری این رو بردارید و یه استیکه ماهی بیارید.

_ چشم...

گار سون رفت استیکه گوشت رو برد و به جاش استیکه ماهی رو آورد بعد از پنج دقیقه آرمین از دستشویی اومد بیرون این فقط کارش به بیمارستان کشیده نشه خنخنخ.

— عزیزم غذا یخ کرد چرا انقدر دیر اومدی

— یه ضره حالم بد شده بود بخاطره همین

— باشه عزیزم غذا تو بخور.

من مشغول خوردن ماهی شدم اونم با غذاش فقط بازی میکرد حتی یه ضره هم نمیخوردش ..

— آرمین جان با چیزی مشکل داری غذا رو نمیخوری خب بخور بزار از گلوی من هم بره پایین .

— باشه میخورم .

آرمین یه تیکه استیک رو با چنگالش کند گذاشت توی دهنش همینجور داشت میجوید که یکدفعه ایست کرد قیافش قرمز شده بود بد جور انگار دو تن لفل قرمز ریختن تو دهنش با سرعت نور از صندلی بلند شد سری رفتش سمت دستشویی وای خدا قیافش انقدر خنده دار شده بود داشتم میمردم دیگه خودم رو کنترل نکردم و یغی زدم زیره خنده . آرمین با یه اخمی از داخل دستشویی اومد بیرون اومد سمت میز سایش افتاده بود روی من و با یه دادی گفت : پاشوووو بریم

من دیگه لال شده بودم هیچی نتونستم بگم یه دادی زد که کره ی زمین که هیچ بقیه ی کره ها هم به لرزه در اومده بودن سری رفتم تو ماشین نشستم اونم اومد

نشست قیافش بدجور ترسناک شده بود هی با خودش حرف می زد میگفت: یعنی چی من که استیکه گوشت سفارش دادم پس چرا این استیکه ماهی بود.....

همینجور داشت با خودش حرف می زد و حواس به من نبود بعد از ده دقیقه رسیدیم دمه خونه .

_ خب آرمین عزیزم خیلی خوش گذشت

یه لبخند تلخی زد و گفت: بله خیلی خوش گذشت کاری نداری؟

_ نه خدا فس

_ خدا حافظ

رفتم توی خونه مامان و بابا نبودن چراغ ها هم خاموش بود تعجب کرده بودم ساعت تازه نه و نیم شب بود مامان و بابا ساعت یازده شب میخوابن چراغ ها رو ، روشن کردم رفتم سمت اتاق بابا درو باز کردم نبودش رفتم سخته اتاق مامان درو باز کردم اونم نبود خیلی نگران شدم گوشی رو درآوردم و زنگ زدم به بابا بعد از خوردن سه بوق برداشت.

_ الو سلام دخترم

_ سلام بابا شما کجایید نگرانتون شدم

_ نگران نباش دخترم مامانت پاش خیلی درد میکرد بردمش در مانگاه

_ وای خدا چیزیش که نشده آدرس رو بدید من پیام

_ نه دخترم چیزه خاصی نشده که دکتر ماینش کرد و گفت با چند تا مسکن

درست میشه ما نیم ساعت دیگه میایم خونه تو نگران نباش .

— باشه کاری ندارید خدافس

— خداحافظ دخترم

گوشی رو قطع کردم انداختم داخله کیفم رفتم توی اتاق لباس هارو درآوردم و
یه لباس راحتی پوشیدم یک ساعت و نیم دیگه باید میرفتم سره فیلمبرداری
اصلاً حوصلش رو نداشتم فقط میخواستم بخوابم یه استراحتی کردم و بلند
شدم دیدم ساعت ۱۱ شبه سری رفتم پایین ببینم مامان و بابا اومدن یا نه از پله
ها دویدم پایین دیدم بابا نشسته داره تلویزیون میبینه .

— سلام بابا جون مامان کجاست؟

— سلام دخترم تو اتاقشه داره استراحت میکنه.

— آهان باشه من الان آماده میشم باید برم سره فیلمبرداری

— دخترم این موقعه ی شب تکی نرو زنگ بزن آژانس بیاد .

— بابا جون بچه که نیستم خودم میرم

— باشه هر جور میخوای خودت میدونی

از پله ها رفتم پایین رسیدم به اتاق در رو باز کردم و رفتم داخل سری باید
لباس هام رو می پوشیدم . یه مانتوی تنگ قهوه ای روشن با یه شلوار کتون
قهوه ای سوخته پوشیدم یه شال مشکی هم انداختم روی سرم کیفم رو برداشتم
و از اتاقم رفتم بیرون . رفتم سمت اتاق مامان تا ببینم حالش چگونه در رو باز
کردم روی تخت نشسته بود و داشت دعا میخوند با اومدن من لبخندی کنج
ل*ب*ش نشست.

_سلام مامان جونم حالت خوبه عزیزم؟

_سلام دخترم الحمدلله بهترم تو خوبی دخترم

_منم خوبم . مامان چیزی لازم داری برات بیارم؟

_نه دخترم برو خدا پشت و پناهت

رفتم ب*غ*له تخت نشستم و مامانم رویه ماچ آبدار کردم . مامان هم پیشونیم
رو ب*و*س کرد .

_خب مامان من دیگه میرم خداحافظ

_خداحافظ دخترم مراقب خودت باش .

از اتاق اومدم بیرون تو حال هیچکس نبود چراغ ها هم خاموش بود رفتم سمت
جا کفشی ، کفش اسپرت مشکیم رو برداشتم مشغول بستن بند کفش ها شدم
که صدای بابا از پشتم اومد.

_میری دخترم

_وای بابا ترسیدم ، شما نمیدونید من فویا دارم . بله دارم میرم شما کاری
ندارید؟

_نه دخترم برو مواظب خودت باش . خداحافظ

_خداحافظ

رفتم تو پارکینگ ماشین رو آوردم بیرون در رو بستم میخواستم برم بشینم توی
ماشین که صدایی از پشت سرم بلند شد حس کردم صدای آرتین بود که حسم
درست بهم میگفت صدای آرتین بود.

_برو ماشین رو بزار تو پارکینگ با ماشین من میریم.

_اولا سلام دوما خیلی ممنون خودم میرم

—گفتم ماشین رو پارک کن بیا بشین تو ماشین من خودم میرسونمت
دیگه حرفی نزدم از خدام بود آرتین من رو برسونه دوباره در رو باز کردم ماشین
رو پارک کردم تو پارکینگ در رو بستم نشستم توی ماشین .

آرتین را افتاد هیچکدوم حرف نمیزدیم که بالاخره صدای آرتین دراومده و
با سردی گفت: آدرس رو بده.

بدونه هیچ حرفی آدرس رو بهش دادم و اون هم راه افتاد به سمت ونگ .

—از این به بعد خودم میبرم خودم میارمت فهمیدی؟

—برای چی ؟ من خودم میرم نمیخواه زحمت بکشی

—همین که گفتم خودم میبرم خودم میارمت فهمیدییی؟

بغضم گرفته بود چجوری میتونست اینجوری باهام حرف بزنه دلم میخواست

یه چی بهش بگم ولی لال شدم هیچی نگفتم .

بعد از چهل دقیقه رسیدیم به فیلمبرداری

—ساعت چند فیلمبرداری تموم میشه ؟

—ساعت شیش یا شیش و نیم

—من تا همون موقعه منتظرم میمونم

—ولی خسته میشی

—مشکلی نداره پیاده شو برو تا دیرت نشده

—باشه خداحافظ...

از ماشین پیاده شدم رفتم سمته آقای زمانی اونجا بود داشت با خواننده ی فیلم صحبت میکرد رفتم سمتشون.

_سلام آقای زمانی ، سلام آقای موسوی

_سلام دخترم

_سلام خانم فرهادی

بعد از سلام و احوال پر سی رفتم تو اتاق گیرم لیلا هم اونجا بودش لباس رو پوشیدم و لیلا گیرمم کرد .. از اتق گیریم رفتم بیرون داشتم دیالوگ ها رو مرور میکردم . صدای آقای زمانی بلند شد ، سه دو یک حرکت .

ساعت شیش صبح بود تازه فیلمبرداری تموم شده بود راحت شدم . رفتم اتاق گیریم لباس هام رو پوشیدم از لیلا خداحافظی کردم و رفتم سمته آقای زمانی.

_خب آقای زمانی کاری نداری من برم

_نه دخترم فقط فردا ساعت ۱۱ شب همین جا باش .

_باشه خداحافظ

_خداحاف دخترم بسلامت رفتم سمته اونور خیابون ولی خبری از ماشین آرتین نبود پنج دقیقه هونجا ایستادم ولی نیومدش گوشی رو برداشتم مشغول گرفتم شمارش شدم ولی جوابی نمیداد یا اشغال بود یا جواب نمیداد . همینجور مشغول گرفتن شماره شدم که ماشینی جلوی پام ایستاد آقای کمیلی بود.

_خانم فرهادی بفرمایید من میرسونمتون

_نه خیلی ممنون الان ماشین میاد

—بیاین تعارف نکنید . هوا ابریهه ممکنه بارون بیاد سرما می خورید
 —نه خیلی ممنون .

همینجور آقای کمیلی داشت اسرار میکرد منم میگفتم نه که یکدفعه ماشینی
 جلوش پیچید وای خدا ماشین آرتین بود.

آرتین یدفعه از ماشینش اومد بیرون قیافش خیلی خشن بود قدم هاش هی
 داشت به مانزدیک میشد اومد طرف من ، با یه صدای خشن و بلند داد
 کشید:

بروووو تو ماشینننن

—آرتین این جووری که تو فکر میکنی نیست بخدا

—گفتم گمشوووو برو تو ماششششین

بدون هیچ حرفی دویدم سمتش ماشین در رو باز کردم رفتم داخل ماشین بغضم
 ترکید زدم زیر گریه آخه آرتین چطور میتونست سره من داد بزنه و بهم بگه
 گمشو و ابروم رو جلوی آقای کمیلی برد . داشتم همینجور زار زار گریه
 میکردم که صدای دعوا شنیدیم سری دره ماشین رو باز کردم و پریدم بیرون
 ماشین وای یا خدا دارن با هم دعوا میکنن ، آرتین یقه ی آقای کمیلی رو گرفته
 ، سری رفتم سمتشون دادا کشیدم: آرتین ولش کن اون با من کاری نداشت بیا
 بشین تو ماشین همه چی رو برات توضیح میدم توروخدا ولش کن.

همین هارو میگفتم و اشک می ریختم .

—کیمیا تو برو تو ماشین تا من گردن اینو بزنم

— آرتین ، آرتین جان به خاطره من ولش کن جون کیمیا ، مرگ کیمیا ولش کن.
 آرتین یقه اش رو ول کرد و با صدای محکم و بلندی گفت: فقط، فقط یک بار
 دیگه مزاحم خانم فرهادی بشی دیگه خودت رو زنده ندون شیر فهم شددد.
 این جمله رو گفت و رفت سمت ماشین .

— بشین تو ماشین

بدون هیچ حرفی نشستم تو ماشین. غیرتی شدنش خیلی نشونه ی خوبی
 داشت ولی آبروم جلوی همکارم رفت .

— این مرتیکه کی بود؟

— همکارم

— با تو چیکار داشت هاااان مگه من مرده بودم میخواستی بشینی تو ماشین اون

— آرتین بخدا اون جوری که تو فکر میکنی نیستش

— بس کن دیگه نمیخوام هیچ حرفی بشنوم، تو رو میزارم دمه خونتون خودم هم
 باید برم متب مریض هام منتظرن.

— متب!! آرتین واقعا متب زدی ؟ مبارک باشه نمیدونستم .

خو شبحالش در سش رو خونده بود روانپز شک شده بود متب هم که زده بود
 حالا منه بدبخت چی یه بازیگر شدم بدبختیام شروع شد.

آرتین با یه لحن خشمگین و سردی گفت: پیاده شور سیدیم. امشب ساعت
 چند پیام دنبالت؟

— ساعت ۱۰ چون ۱۱ باید اونجا باشم.

— باشه

_خداحافظ

جوابم رو نداد و گازشو داد رفت.

رفتم سمتہ در کلید رو انداختم و داخل خونه شدم ساعت حدودای هفت و نیم بودش هنوز اتفاق امروز جلوی چشمم داشت رژه میرفت .

_سلام مامان جونم

_سلام دخترم خسته نباشی

_ممنون ، بابا کو؟

_رفته نون بگیره برای صبحانه ، لباس هات رو عوض کن بیا صبحونه بخور .

_نه مامان جونم من خیلی خسته ام میخوام بخوابم هر موقع بیدار شدم میام میخورم .

_باشه دخترم هر جور راحتی.

از پله ها رفتم بالا رفتم تو اتاق لباس هام رو درآوردم مجاله کردم انداختم تو کمد حوصله ی تا کردنش رو ندا شتم لباس های راحتیم رو پوشیدم ولو شدم روی تخت صدای گوشیم بلند شد رفتم سمتہ کیفم دست بردم تو کیف گوشی رو برداشتم آرمین بود اس ام اس داده بود که: سلام خانومم خسته نباشی عزیزم .

جواب دادم : سلام خیلی ممنون

منتظر جوابش نشدم گوشی رو گذاشتم روی میز و رفتم واسه لالا.

.....

_سلام کیمیا خوبی

_سلام نگین ممنون تو خوبی

_منم خوبم، چرا صدات خواب آلوده

_همین الان از خواب بلند شدم

_خوابالو خانم چقدر میخوابی خرس قطبی شدی؟

_برو بابا از ساعت ۱۲ دیشب تا ۶صبح امروز یه فیلمبرداری بودم الان هم

ولم کن بزار بخوابم .

_باشه برو بخواب خرس قطبی بای.

_بای

.....

روزها همینطور میگذشت میرفتم سره فیلمبرداری آرتین من رو میبرد میورد .

یک هفته دیگه عقد کنون بودش دلم هر روز داشت شور میزد .

باید آماده میشدم میرفتم آرتین پایین منتظرم بود . یه مانتوی خاکستری پوشیدم

با یه شلوار لی یه شال خاکستری هم انداختن روی سرم کیفم رو برداشتن از

اتاق زدم بیرون بعد از خدا حافظی کردن از مامان و بابا از خونه زدم بیرون

آرتین مثله همیشه کنار ماشینش وایستاده بود و منتظر من بود.

_سلام آرتین

_سلام بشین بریم

نشستم تو ماشین ۱۵ دقیقه ای توی سکوت گذشت .

_کیمیا یه سوال میپرسم راستشو بگو

_باشه بگو

_تا حالا آرمین به تو دست زده؟

میخواستم یکم اذیتش کنم گفتم: آره بهم دست زده چطور مگه؟

یدفعه آرتین زد رو ترمز من از جام پریدم بالا یا خدا چرا اینجوری شد؟

_چی!!!! اون بهت دست زده غلط کرده عوضی اشغال حسابش رو میرسم.

_چی میگی آرمین من آخر این هفته یعنی سشنبه میخوام باهاش عقد کنم

دیگه این غیرتی بازی ها چیه؟

_کیما بس کن خودت میدونی من خوش ندارم دسته کسی بهت بخوره تو

واقعا میخوای با اون مرتیکه ه*و*س باز عقد کنی عقلت رو از دست دادی؟

_پس چیکار کنم آبروم بره خوبه آره دوست داری آبروم بره؟

یه پوز خندی زد و گفت: هه فکر کردی نمیدونم عاشقش شدی؟

بغض کردم اصلا انتظار همچین حرفی رو ازش نداشتم.

_آرتین، آرتین تو واقعا فکر میکنی من عاشقه اونم واقعا برات متاسفم از

امشب به بعد دیگه نمیای دنباله من فهمیدییی؟

آرتین خودش خیلی داغ کرده بود، در ماشین رو باز کردم و رفتم بیرون در

هارو محکم بهم کوبیدم. همینجوری داشتم پیاده راه میرفتم آرتین هم نیومد

دنبالم ازش انتظار همچین حرفی رو نداشتم اون فکر میکرد من آرمین رو

دوست دارم ولی اصلا اینجوری نبود، اشک می ریختم و پیاده راه میرفتم

وایستادم تا یک تاکسی بگیرم.

_دربست

یه ماشین آژانس جلو پام ایست کرد . سری در رو باز کردم نشستم داخل ماشین فقط خداکنه آژانسی من رو نشناسه.

— خانم کجا میرید؟

آدرس خونه ی نگین رو دادم

— برید اینجا لطفا .

راننده راه افتاد به سمت خونه ی نگین

به هق هق افتادم نمیتونستم هیچی بگم انگار دنیا رو سرم خراب شده بود .
راننده نگه داشت پیاده شدم کرایه شو دادم رفت . رفتم سمت خونه ی نگین
زنگ رو زدم خودش برداشت .

— بله بفرمایید

— ن.. گین من... م با.. ز کن... در رو

— کیمیا چت شده چرا گریه میکنی چرا صدات اینجوری شده ایستا الان میام
بعد از یک دقیقه نگین او مد پایین و در رو برام باز کرد همه جا رو تار میدیدم
یدفعه افتادم تو ب*غ*له نگین . با هم رفتیم داخل خونه نگین من رو گذاشت
رو کاناپه سری رفت تو آشپزخونه که برام آب قند درست کنه .

— وای خاک بر سرم کیمیا چت شده چرا رینگت مثله گچ شده بیا این آب قند
رو بخور فشارت افتاده .

— نه... نم... خورم.. فقط... ز.. نگ ... بز.. به آ... قای .. زمانی.. بگو .. من
نمیتونم .. امروز ... پیام .

— باشه من زنگ میزنم تو اروم باشه گریه نکن عزیزم .

به حق هق افتاده بودم اصلا نمیتونستم درست حرف بزنم ای کاش میمردم این حرف رو از آرتین نمی شنیدم .

_ الو سلام آقای زمانی؟

_ سلام بله بفرمایید

_ ببخشید من دوسته کیمیا فرهادی هستم ، ایشون یه اتفاقی افتاده امشب نمیتونن بیان.

_ اتفاق خاصی افتاده خدایی نکرده

_ نه شما نگران نشید یه ره حالشون خوب نیست نمیتونن امشب بیان

_ باشه دخترم مشکلی نیست میندازیم برای شنبه

_ باشه خیلی ممنون خداحافظ

_ خداحافظ

_ کیمیا جان زنگ زدم آقای زمانی گفتش هیچ مشکلی نداره میندازیم برای شنبه .

_ با..شه

نگین آب قند رو دوباره چسبوند به ل*ب*م هی میگفت بخور منم یه ضرشو خوردم .

_ خب حالا بگو ببینم چیشده که انقدر گریه میکنی؟

کله ماجرا رو براش تو ضیح دادم . نگین هم مثله من باورش نمی شد که آرتین همچین حرفی رو بهم زده باشه میدونستم ، میدونستم که چند هفته بگذره دیگه آرتین من رو دوست نداره مطمئن بودم.

_کیمیا اون تو رو دوست داره باور کن آخه چند بار من این رو باید بهت بگم دیونم کردی کیمیا اووون دووووستتتت دایااارههه

دیگه هیچ حرفی نزدم تازه یادم اومده بود باباش چرا نیست.

_راستی نگین بابات کو؟ مگه نگفتی دو سه روز آلمان

_نه دیگه یه کاری پیش اومد تا آخر ماه باید آلمان باشه . خب دیگه بس انقدر فک زدی بلند شو بریم تو اتاق من بگیر بخواب .

_نه ممنون همینجا میخوابم

_آخه اینجا چرا بیا تو اتاقم من میرم تو اتاق بابا میخوابم .

_نه یه پتو بیار من رو کاناپه میخوابم .

_باشه

دراز کشیدم روی کاناپه نگین هم رفت تو اتاقش تا بخوابه ولی من اصلا خوابم نمی برد .

.....

روز ها میگذشت با یک چشم بهم زدن یک هفته ای بود آرتین رو ندیده بودم دلم براش خیلی تنگ شده ولی نمیتونستم غرور خودم رو بشکنم باید ازم عذر خواهی می کرد من هنوز نبخشیده بودم ولی دلم بدجور براش تنگ شده بود ، امروز روزه یکشنبه بود و سشنبه عقلم بود ، جمعه با آرمین رفته بود همه چی

رو گرفته بودیم کارت های عقد اینه شمعدان لباس عروس . پلان های آخر
فیلم رو گرفتیم و این فیلم هم تموم شد.

_سلام مامان جونم خوبی

_سلام دخترم صبح بخیر

_صبح شما هم بخیر

_میری لباس عروس رو بگیری؟

_بله اون روز که با آرمین رفتیم یه سایز برای من کوچیکترش رو داشت بهم

گفت یکشنبه بیا سایز تو رو میاریم.

_باشه دخترم راستی با نگین میری؟

_بله آرمین داره کار های باغ رو انجام میده .

_باشه فقط یه کاره دیگه ای هم باید بکنی

_جانم مامان

_هنوز کار ته عقد تون رو ندادیم به عمو پرویزت بی زحمت اینو برسون

دستشون.

تو دلم عروسی بودش میتونستم بعد از چند هفته بینمش

_باشه مامان کارت رو بدید من بهشون میدم .

کارت رو گرفتیم و با سرعت نور از خونه زدم بیرون نگین تو ما شینش نشسته

بود و منتظره من بود.

دره ماشین رو باز کردم پریدم تو ماشین.

- _ هووی چته اینه گوسفند سرتو میندازی میای تو اینه آدم ایزاد بیا دیگه
- _ اولاً سلام دوما گوسفند خودتی سوما بگاز به سمته خونه ی عمو پرویز
- _ اوه چیشده ناقلا میخوای آشتی کنی با آرتین جونت
- _ هه عمرن اون باید بیاد با من آشتی کنه میخوام کارته عقد کنون رو بدم ولی میدونم اعصابش بدجوری میریزه بهم.
- _ نگران نباش ، فقط رفتی جلوش زیاد خودتو خوشحال نشون ندیا.
- _ من که اصلاً خوشحال نیستم خیلی هم ناراحتم .
- _ باشه حالا فاز غم نگیر واس ما.
- _ نگین با سرعت نور من رو رسوند دمه خونه ی عمو پرویز .
- _ واای نگین استرس دارم چجوری بهش بگم پس فردا عقده دیمه دیمه میشه.
- _ عزیزم از کجا معلوم خوده آرتین بیاد دمه در .
- _ نه خیر باید بیاد من میخوام بینمش.
- _ پرو انقدر حرف نزن ساعت نه و نیم شد ساعت ده باید اونجا باشیم
- _ باشه بابا
- _ از ماشین پیاده شدم رفته سمته خونه زنگ رو زدم . صدای زن عمو بلند شد.
- _ بله بفرمایید
- _ سلام زن عمو جان خوب هستید منم کیمیا میشه یه لحظه بیان جلوی در
- _ سلام کیمیا جان خوبی عزیزم بیا تو خب
- _ نه مزاحم نمیشم اگه میشه یه لحظه بیان جلوی در
- _ باشه گلم اومدم
- _ بعد از چند ثانیه زن عمو اومد پایین دوست داشتتم آرتین بیاد ولی نیومد.

— سلام زن عمو

— سلام دخترم خوبی؟

— ممنون خوبم شما خوبید عمو پرویز خوبه؟

— خوبه سلام داره خدمتون

— سلامت باشن

— راستیش مزاحم شدم این کارت رو براتون آوردم

— کارت چی هست عزیزم

— کارته عقد کنونمه شما هم دعوتید

— واقعا راست میگی چه عالی عزیزم ایشالله که خوشبخت بشی.

— ممنونم ، خب اگه کاری ندارید من دیگه برم

— عزیزم بیا تویه چایی ، شربتی چیزی بخور اینجوری که نمیشه

— نه خیلی ممنون الان باید با دوستم برم مزون لباس عروس رو تحویل بگیرم .

— باشه عزیزم هر جور راحتی ، سلام به مامان بابا برسون خداحافظ.

— چشم حتما ، خداحافظ.

— با صورتی کج و کوله رفتم به سمت ماشین در رو باز کردم رفتم داخل ماشین.

— وا چرا ناراحتی چی شد باز .

— هیچی فقط راه بیوفت بریم تو راه توضیح میدم

— باشه .

— خب بگو ببینم چی شد؟

_ مگه تو خودت ندیدی

_ نه بابا کجا دیدم گوشیم زنگ خورد بابا بود مجبور شدم جواب بدم زیاد به شما دقت نکردم.

_ هیچی نشد بابا، زن عمو او مدش جلوی در کارت رو گرفت و تبریک گفت همین.

_ خاک بر سرم یعنی آرتین نیومد

_ نه خیره ضربه سریع تر برو زود برسیم . حوصله ندارم دیگه
_ باشه

بعد از نیم ساعت رسیدیم به مزون انقدر ترافیک بود که نگو، نگین پارک کرد و باهم پیاده شدیم رفتیم داخل مزون.

_ به سلام خانم فرهادی خیلی خیلی خوش اومدید

_ سلام خیلی ممنون ، ایشالله که لباس عروس آمادس؟؟

_ بله خانم آمادس فقط برید یه پرو کنید که مطمئن بشید .

_ بله حتما میشه لباس رو بدید .

_ الان میارم برات عزیزم

فروشنده که یه خانم نسبتا پیر بود رفت تا لباس عروس رو بیاره .

_ بفرمایید خانم فرهادی گل

_ خیلی ممنون ، نگین من میرم بیوشم تو هم بیا دمه در اتاق پرو

_ باشه برو میام

رفتم توی اتاق پرو لباس رو پوشیده بودم فیت تم بود خیلی خوشگل شده بودم ولی چی این خوشگلی رو من برای آرمین نمیخواستم فقط ، فقط برای آرتین میخواستم من و اون عاشق هم بودیم .
صدای تق تق در رو شنیدم نگین بودش .

— به به عروس خانم چقدر قشنگ شدی عزیزم خیلی بهتون میاد .
خانم فروشنده اومد و گفت : مبارک باشه خانم فرهادی ایشالله که خوشبخت بشید .

یه لبخنده تلخی زدم و گفتم : خیلی ممنون .
— خب کیمیا جونم لباس هاتو در بیار من بیرون منتظرتم .
— باشه .

لباس عروس رو در آوردم و لباس های خودم رو پوشیدم از اتاق پرو رفتم بیرون . فروشنده لباس عروس رو تا کرد و گذاشت توی یک جعبه ی خوشگل ، پولش رو حساب کردم لباس رو برداشتم رفتم از مغازه بیرون ، نگین داخل ماشین نشسته بود و دوباره داشت با گوشی حرف میزد ، چهرش خیلی نگران کننده بود .

دره ماشین رو باز کردم نشستم تو ماشین لباس رو گذاشتم صندلی پشت .
— چیزی شده نگین

با تته پته جواب داد : نه...ن...نه...چیز...ی نشد...ه چطو...ر مگ...ه
— هیچی آخه چهرت نگران میزنه .

_ نه ، نه چیزه خواصی نیست

_ باشه راه بیوفت حوصله ندارم اصلا.

نگین راه افتاد و توی راه هی با خودش حرف میزد: نه همیشه چطور ممکنه آخه اون که رفته بود .

هی این جمله هارو تکرار میکرد مطمئن شدم که چیزی شده که نمیخواد بهم بگه حوصلمو دیگه داشت سر میرد غریدم سرش و گفتم: عههه چته نگین دیونم کردی این جمله ها چیه هی با خودت تکرار میکنی بخدا مغزم رو بردی اگه چیزی شده بهم بگو دیگه اگر هم منو محرم رازت نمیدونی نگو .

نگین هیچ حرفی نزد و با چشمای گشاد داشت منو نگاه میکرد .

_ چته نگین جلو تو نگاه کن الان تصادف میکنیم دیگه هیچی .

نگین دوباره به رو به روش خیره شد و داشت رانندگی شو میکرد بغض تو چشمش رو میتونستم حس کنم من و نگین از سیزده سالگی با هم دوست بودیم و میتونستم حسش کنم .

_ همینجا نگو دار نگین پیاده میشم

_ خب بزار تا دمه خونتون برسونمت اینجا تازه سره کوچتونه

_ نه نگو دار میخوام تا دمه خونمون رو پیاده برم .

_ باشه

لباس عروس رو از صندلی عقب برداشتم و از نگین خداحافظی کردم و از ماشین پیاده شدم

کلید رو انداختم داخل خونه شدم ، مامان و بابا نبودن حتما رفته بودن باغ رو ببینن رتم توی اتاق لباس هارو درآوردم یه لباس خونگی پوشیدم اصلا باورم نمی شد دو روز دیگه با آرمین عقد میکنم چند روز پیش آرمین بهم زنگ زد و گفت : از ترانه طلاق گرفته و میتونیم با هم ازدواج کنیم ای کاش یه ضربه دیر تر طلاق میگرفتن که عقدمون بیوفته عقب تر . صدای زنگ موبایلم من رو فکر بیرون انداخت زن عمو بودش .

_الو سلام زن عمو جان

با یه صدای ترسون جواب داد .

_سلام عزیزم خوبی ، زنگ زدم یه چیزی بهت بگم

_جانم زن عمو جان چیزی شده؟

_آرتین

یه دفعه از جا پریدم با صدای بلندی گفتم

_چی آرتین چیزیش شده

_نه دخترم از وقتی کارته عقدت رو دیده داره همه چی رو میزنه میشکونه

اعصابش خیلی خراب شده نمیدونم بخدا چیکار کنم .

وقتی این حرف رو شنیدم اشک از چشمم ریخت بیرون ، آرتین هنوز من رو دوست داشت.

_نمیدونم بخدا زن عمو خودمم شوکه شدم ، یه جورى خودتون آرومش کنید

_باشه عزیزم کاری نداری خداحافظ

_ خداحافظ

دلم برای آرتین خیلی میسوخت بیچاره الان چی میکشید دلم خیلی شور میزد
بلایی سره خودش یا سره آرمین نیاره خدایی نکرده.

رفتم توی آشپزخونه تا یه لیوان آب بخورم خیلی استرس داشتم از آشپزخونه
اومدم بیرون رفتم تو اتاقم خیلی خسته بودم ساعت ۶ عصر بود ولی مامان و
بابا هنوز نیومده بودم خیلی نگران شدم تلفن رو برداشتم و شماره ی بابا رو
گرفتم بعد از پنج بوق برداشت.

_ الوو سلام بابایی ، کجایید؟

_ سلام دخترم هیچی رفته بودیم باغ رو ببینیم خیلی قشنگ بود دخترم ایشالله
که خوشبخت بشی.

_ خیلی ممنون بابا کی میان پس ؟

_ دخترم حاضر شو با آرمین داریم میام دمه خونه آرمین میخواد شام مارو بیره
بیرون تا نیم ساعت دیگه خونه اوم سری حاضر شو

_ نه بابا جون من نمیام خیلی خسته ام شما برید بهتون خوش بگذره.

_ ای بابا چرا دختر تو که این چند روز سره کار بودی الان هم بیا بیرون هوات
عوض بشه .

_ نه بابا من نمیام خسته ام میخوام بخوام کاری ندارید؟

_ باشه دخترم هر جور راحتی برو استراحت کن من و مامانت هم میام خونه.

_ خب شما برید دیگه

_ نه دیگه بدونه تو که همیشه

_باشه پس خداحافظ

خداحافظ دخترم.

گوشی رو قطع کردم انداختم رو میز خودم هم ولو شدم روی تخت تا سرم رفت رو بالشت خوابم برد.

از خواب بلند شدم به بدنم یه کش و قوسی دادم و از تختم بلند شدم رفتم سمت دس مشویی دست و صورتم رو شستم و رفتم توی پذیرایی مامان و بابا داشتن شام میخوردن ساعت ۹ شب بود وای چقدر خوابیده بودم.

_سلام

_سلام دخترم

_سلام عزیزم، بیا بشین شامتو بخور خواستم بیدارت کنم ولی دلم نیومد خیلی ناز خوابیده بود دخترم.

_خخ ممنون مامان جونم که بیدارم نکردی خیلی خسته بودم.

صندلی رو کشیدم و نشستم اصلا اشتها نداشتم فقط با غدام بازی میکردم و فکرم مشغوله آرتین بودش.

_دخترم بخور دیگه چرا هی با غذات بازی، بازی میکنی سرد شدش.

_مامان جونم اشتها ندارم

_خخخ درکت میکنم دخترم سهشنبه عقد کنونته میری سره خونه زندگیت باید یه ضره استرس و نگران باشی منم اولاش مثله تو بودم.

فقط یک لبخنده تلخی زدم و هیچی نگفتم با مامان ظرف های کثیف رو بردیم
آشپزخونه .

_ مامان من امشب ظرف ها رو می شورم شما برو استراحت کن.

_ مکه من می زارم دو شب خونہ ی من و باباتی نباید دست به سیاه سفید بزنی

برو دخترم بشین پیشه بابات تا من یه تا چایی خوش رنگ بریزم و بیارم.

_ باشه دستت درد نکنه مامان جونم

پیشونی مامان رو ب*و*س کردم و از آشپزخونه او مدم بیرون نشستم روی

کاناپه ب*غ*له بابا و مشغول فیلم دیدن شدم.

_ دخترم راستی کی این فیلمه آخریت اکران میشه ؟

_ آقای زمانی که گفتش ۳۰ شهریور اکران میشه .

_ آهان ایشالله که خوب دراومده باشه.

_ مگه میشه دخترتون بازی کرده باشه و فیلم بد در بیاد.

_ معلومه که نمیشه.

هر دو با هم زدیم زیره خنده و دوباره نگاهمون رفت سمت تلویزیون و اون

فیلم.

_ دخترم چرا این چند روز پکری من هرکی رو که دیدم دمه عروسش خیلی

خوش حاله ولی تو انگار ناراحتی ، نکنه دیگه آرمین علاقه ای نداری؟

_ نه بابا جون این حرفا چیه این چند روز یه ضره خسته ام به خاطره همون .

مامان وارد پذیرایی شد و سه تا چایی تازه دم ریخته بود .

_ بفرمایید اینم سه تا چایی تازه دم

_ دستت درد نکنه خانومم

_دست درد نکنه مامان جونم

_خواهش میکنم قابله شما ها رو نداره که ..

بعد از خوردن چایی مامان و بابا رفتن تو اتاقشون تا بخوابن ساعت حدود ۱۰ شب بود منم رفتم تو اتاقم اما اصلا خوابم نمی برد لب تابم رو باز کردم و یه چند ساعتی گشتی تو اینترنت زدم . ساعت یک شب بود و کم کم داشت خوابم میبرد روی تختم ولو شدم و خوابیدم .

هووف ساعت ۱۲ ظهره چقدر میخوابم من رفتم تو دستشویی صورتم رو شستم م سواک زدم رفتم تو اتاقم تا آماده شم امروز با آرمین قرار بود بریم باغ رو بهم نشون بده.

یه مانتوی سفید پوشیدم با یه شلوار لی یه شال مشکی هم سرم کردم کیفم رو برداشتم از اتاق زدم بیرون رفتم توی پذیرایی.

_سلام کجا میری مادر بیا یه چیزی بخور

_نه مامان نمیخورم سری باید برم آرمین منتظره بعد از باغ با آرمین باید بریم جوابه آزمایش هامون رو بگیریم .

_باشه مادر ولی توی راه یه چیزی بخور ضعف میکنی

_چشم مامان جونم ، خداحافظ

_خداحافظ

از خونه زدم بیرون آرمین کنار ماشین شاستی بلندش تکیه داده بود و به من خیره شده بود. از بچگی از ماشین شاستی بلند حالم بهم میخورد مخصوصا سفیدش.

_سلام خانومم

_سلام بزار خانومت بشم بعد خانومم خانومم کن

_باشه شیطون خانم بشین

هر دو نشستیم توی ماشین و راه افتادیم سمت باغ

بعد از یک ساعت رسیدیم به باغ چه باغه بزرگی بود به به .

_خب عزیزم پیاده شو

_باشه

هر دو پیاده شدیم رفتیم به سمت باغ یک نگهبانی اونجا بود که اومد در رو باز کرد با هم رفتیم تو.

باغش خیلی بزرگ بود خیلی هم فضای سبز داشت ولی همه ی این ها بدون آرتین برای من هیچ بود.

آرمین داشت بهم همه جاش رو نشون میداد که کجا سفره عقدمون هستش و....

_خب عزیزم قشنگه؟

_چی...آره آره قشنگه آرمین دیر شد بیا بریم سری جواب های آزمایش رو

بگیریم.

_باشه عزیزم میریم نگران نباش بیمارستان مغاز نیست که بنده .

—اوکی بریم پس

هر دو سوار ماشین شدیم رفتیم به سمت بیمارستان بعد از یک ساعت معطلی
بالاخره جوابه آز مایش هارو بهمون دادن جواب مثبت بود میتونستم با هم
ازدواج کنیم .

—خب عزیزم نظرت چیه بریم رستوران ناهار بخوریم

—آره بریم منم خیلی گشمنه از صبح تا حالا هیچی نخوردم

—ای وای من چرا زوتر نگفتی یه میکی شیری چیزی برات میخریدم

—حالا که گذشته سری بریم یه رستوران دارم میمیرم از گرسنگی

—باشه الان گازشو میدم بریم یه رستوران

—فقط بریم یه جا که هیچکس نباشه حوصله عکس انداختن با مردم هم ندارم

—ای به چشم خانومم

حرکت کرد به سمت یه رستوران فکر کنم رستوران همون رستوران قبلیه

خودش بود با هم پیاده شدیم رفتیم به سمت رستوران

—سلام قربان خیلی خیلی خوش آمدید

—ممنون ، خب کیمیا کجا بشینیم

—نمیدونم فرقی نداره همینجا خوبه

—باشه عزیزم بشین

—همیشه رستورانانت انقدر سوت و کوره؟

_ نه عزیزم قبل از اینکه برسیم زنگ زدیم به مجتبی گفتم که داریم میام رستوران
رو خالی کنه

_ مجتبی ، مجتبی کیه؟

_ همون گارسونه دیگه

_ آهان

گارسون اومد تا سفارش ها رو بگیره .

_ خب عزیزم چی میخوری؟

_ اووم اسپاگتی ایتالیایی

_ دوتا اسپاگتی ایتالیایی بیار مجتبی

_ بله قربان

بعد از خوردن ناهار از رستوران اومدیم بیرون و رفتیم نشستیم تو ما شین دلم
میخواست زودتر برسیم به خونه حوصله ی آرمین رو نداشتم هی فک میزد
اعصاب من هم داغون میکرد .

_ خب عزیزم نظرت چیه بریم به پارک بعد ساعت هشت شب هم بریم به
رستوران یه شامی بزنیم تورگ.

_ نه من خیلی خسته ام لطفا من رو ببر خونه.

_ ولی...

_ ولی نداره که من خسته ام میخوام برم استراحت کنم بعدشم فردا صبح
ساعت شیش با نگیب باید برم آرایشگاه یادت نرفته که فردا مثلا عقدمونه.

رمین یه چشم غره ای رفت و گفت: مثلا عقدمونه

— نه بخشید عقد مونه

— اوکی میرسونمت خونتون فردا هم ساعت شیش میام دمه خونتون با هم بریم آرایشگاه.

— نه خیلی ممنون من خودم با نگین میرم آرایشگاه تو هم هر موقع که زنگ زدم بیا دمه آرایشگاه بعدش هم میریم سره کارهای دیگمون.

— اوکی پس مطمئنی دیگه نمیخواد من پیام؟

— آره یری راه بیوفت بریم خسته ام

— باشه عزیزم

آرمین با سرعتی بالایی راه افتاد من هم سرم رو گذاشتم روی صندلی ماشین چشمم رو بستم و فقط داشتم به فردا فکر میکردم به اینکه چطور میتونم تموم عمرم رو پای این عوضی بزارم من آرتین رو میخوام همه ی دخترا روز عروسیشون بهترین روزه من بدبخت بدترین روزنه بدترین

بعد از یک ساعت رسیدیم به دمه دره خونه

— خب عزیزم رسیدیم

— خیلی ممنون ، خداحافظ

— خداحافظ عزیزم

از ماشین اومدم و در رو محکم کوبیدم کوفت عزیزم درده عزیزم عهه .

کلید رو انداختم تو در و بازش کردم به به مامان و بابا نشسته بودن توی حیاط گل میگفتن و گل میشنیدن او نا خیلی خوشحال بودن از این که یدونه

دختر شون داره شوهر میکنه و خوشبخت میشه ولی اینجور نبود توی دل من آشوب بود.

_سلام مامان ، سلام بابا

_سلام عزیزم

_سلام دختر ، خوبی

_ممنون خوبم ، به به نشستید توی حیاط دارید گل میگیرید و گل میشنوید دیگه
_خخخخ مادر جان تو هم لبا ساتو در بیار بیا اینجا بشین به جایی بر نمیخوره
که مادر

_مامان جونم نمیگیم به جایی بر میخوره که من باید برم بالا خیلی وقته کتاب
نخوندم میخوام کتاب بخونم .

_باشه مادر هر جور که خودت میدونی ، راستی ناهار که خوردی؟

_آره مامان خوردم اجازه هست برم

_برو دخترم تو اینجا ایستدی مادرت همی میخواد سوال پیچد کنه برو تو اتاقت
استراحت کن.

_باشه پس من رفتم .

دره اتاق رو باز کردم و رفتم داخل اتاق هوا ابری بودش آسمون بد جور دلش
گرفته بود میخواستش بیاره.

یک کتاب از داخل قفسه ی کتابخونه ی خودم کشیدم بیرون . رو تخته دراز
کشیدم و داشتم میخوندمش خیلی کتابه خوبی بود همینجور که مشغول
خوندن بودم یهو خوابم برد.

ساعت زنگ گوشی به صدا دراومد وای ساعت شیش صبح بود خیلی خوابم
میومد حوصله ی رفتن به آرایشگاه رو نداشتم .

_الوو سلام نگین کجایی

_ای درد سلام من الان تو خونتونم نشستم تو پذیرایی سری حاضر شو بیا من
رو معطل کردی

_خب بابا مگه نگفتی شیش الانم ساعت شیشه دیگه

_گفتم شیش حاضر باش میام دنبالت ، خری دیگه چیکارت کنم یا لا حاضر
شه تا ده دقیقه دیگه پایینیا.

_هووف باشه

رفتم تو دستشویی صورتم و شستم مسواک رو هم زدم رفتم تو اتاق حالا چی
باید بپوشم. یه مانتوی سرمه ای پوشیدم با شلوار جین یه شال سفید هم
انداختم رو سرم لباس عروس رو برداشتم و رفتم پایین.

_سلام مامان صبح بخیر

_سلام دخترم چرا دیر کردی بیا صبحونت رو بخور برو

_باشه اومدم ، پس نگین کو؟

_تلفنش زنگ خورد رفت تو حیاط جواب بده

_ای بابا ساعت شیش صبح هم ولش نمیکنن خیلی مشکوک میزنه ها

_فضول بازی در نیار بیا صبحونتو بخور

_چشم

مشغول خوردن صبحانه بودم که نگین اومد .

— کیمیا بدو دیگه عه دیونم کردی تو دختر ساعت شیش و ربع شد ما باید هفت اونجا باشیم .

— خب بابا بزار این یه لقمه رو بخورم بد میریم .

— اوکی پس من رفتم ماشین رو روشن کنم

— باشه برو

— مامان من دیگه میرم خیلی دیر شد

— باشه عزیزم برو بسلامت من و بابات هم باید بریم باغ به یک سری از کاراها برسیم .

— باشه خداحافظ

— خداحافظ عزیزم

پیشونی مامان رو ب*و*س کردم و از خونه زدم بیرون . نگین تو ماشین بود و داشت همینجور با گوشیش حرف میزد خیلی مشکوک بودش فکر کنم یه خبرایی بود نمیخواست بهم بگه . رفتم دمه ماشین و در رو باز کردم لباس عروس رو گذاشتم صندلی عقب تا اومدم دره جلو رو باز کنم بشینم نگین سری گوشیش رو قطع کرد حالت چهرش خیلی غمگین میزد .

— خب را بیوفت بریم .

— باشه .

نگین راه افتاد به سمت آرایشگاه ولی چهرش همونجور غمگین بود سعی کردم چند تا جک بگم تا حالو هواش عوض شه ولی همش لبخنده تلخی میزد دیگه داشتم از فضولی میمردم.

_ عهه نگین چته حرف بزنی چیزی شده؟ آگه چیزی شده لطفا بگو

_ نه چیزه خواصی نیست ایسالله که حل میشه

_ بله پس حدسم درست بودش چیزی شده یا لا بگو بینم چی شده

_ راستش پنج ساله پیش که با ، بابا رفتم آلمان بعد از پنج ماه رفتم دانشگاه ترم دومم هم بودش وقتی وارده دانشگاه شدم یه پسری بود به نام آراد هی بهم نگاه میکرد وقتی یه پسر میومد طرفم سری غیرتی میشد و یقش رو میچسبید اون هم مثله من ایرانی بود و توی کلاس ما بودش من اولش ازش خیلی بدم میومد ولی اون غیرت بازی هاش رو دوست داشتم حسم بهم میگفت که من رو دوست داره ولی نمیتونه بهم بگه یک روزی من رو دعوت کرد به یک رستوران بعدش ازم خواستگاری کردش و من هم با پدر مشورت کردم و بهش گفتم اون پسره خیلی خوبیه بعدش به آراد جواب مثبت دادم با خانوادش او مدن خواستگاری نشونم کردن اما یک روز مونده بود به عقدم میخواستم با هم بریم خرید که یکدفعه گوشیش زنگ خورد رفت اونور تر تا جواب بده ازش صدا هایی شنیدم که میگفت: آره عزیزم خیلی خوشحالم کرد که اومدی شایلین من بعدظهر تو همون کافه ی همیشگی باش. این هارو میگفت و هی قربون صدقه ی اون دختره ی عوضی میرفت منم گفتم دیگه بدبخت شدم تو همون پاساژ بهش گفتم دیگه دوستت ندارم خیلی بدی و ازین جور حرفا و بعدش

دیگه نمیخواستم بینمش حالم ازش بهم میخورد اون به همه ی دخترها وعده ی ازدواج میداد.

هی میومدمه خونمون داد و بیداد میکرد هی صدام میکرد ولی من هیچ جوابی بهش نمیدادم بعد از سه ماه فهمیدم اون دوست دخترش نبود بلکه خواهرش لود و من دربارش خیلی زود قضاوت کرده بودم .

الان هم هی میاد دمه کارخونه و خونه مون توی آلمان و همش دنبال من می گرده ولی من من دیگه دوستش ندارم دیگه نمیخوام باهاش ازدواج کنم .

_نگین تو با قلب اون بازی کردی بعدش میای میگی نمیخوامش اون بیچاره باید چیکار کنه هاااا مگه تو آدم نیستی نگین اونم دل داره .

_خب..... خب من دیگه دوستش ندارم ازش زده شدم .

_مگه شیرینی یا شکلاته که دلت رو بزنه نگین از تو توقع این رفتار رو نداشتم اون بیچاره تو رو میخواد تو رو دوست داره. نگین اگه حداقل نمیخوایش برو بهش بگو که دیگه دوستش نداری که دست از سرت برداره .

_آخه..... آخه چیزه من نمیتونم تو چشمش نگاه کنم اگه بگم دیگه نمیخوامش خیلی ناراحت میشه .

_هه دلش رو شکوندی حالا میخوای ناراحت هم نشه .

نگین دیگه حرفی نزد یعنی دیگه حرفی نداشت که بزنه . بعد از یک ساعت رسیدیم آرایشگاه لباس عروس رو برداشتم و با هم داخل سالن آرایشگاه شدیم ، سالنش خیلی بزرگ بود . یک خانومی اونجا وایستاده بود و داشت موهای یک خانوم رو شینیون میکرد.

من و نگین با هم رفتیم جلوی خانم آرایشگر سلام و احوالپرسی کردیم با احترام من رو راهنمایی کرد توی اتاق های مخصوصشون .

_خب خانم فرهادی لطفا بشینید اینجا ، نگین جان شما هم آگه می شه برید بیرون جلوی در منتظرشون باشید .

_باشه فریبا جان پس عروس خانم ما دست شما .

_خخ باشه عزیزم ، کیمیا جان لطفا برو لباس عروس رو بپوش تا من کارم رو شروع کنم.

_باشه

رفتم تو اتاق و لباس عروس رو پوشیدم خیلی غمگین بودم غمگین تر از همیشه روزی فکرشم نمی کردم که آرتین انقدر بیخیال بشینه تو خونه و فکر من هم نباشه دلم آغوش آرتین رو میخواست دوست داشتیم برای یه باره دیگه هم آگه شده بینمش .

رفتم روی صندلی مخصوص آرایشگری نشستم .

_خب کیمیا جان لطفا سرت رو بکن اینور تا بتونم موهات رو درست کنم.

_چشم فریبا جان

فریبا مشغول در ست کردن موهام شده بود و من هم رفته بودم تو فکر و خیال اصلا نفهمیدم یک ساعت چجوری گذشت بعد از تموم شدن موهام چهل دقیقه داشت صورتم رو آرایش میکرد واقعا آرایشگر خوبی بود بهترین آرایشی بود که تا حالا داشته بودم.

_کیمیا جان همه چیت تموم شد فقط مونده لاک ناخن هات لطفا دستت رو بده به من.

_بفرمایید

ساعت یازده ی ظهر بودش ، کاره ناخنم هم تموم شدش .

_خب کیمیا جون تموم شد عزیزم میتونی بلند شی .

از روی صندلی بلند شدم یه اینه ی قدی زده بودن به دیوار رفتم جلو خودم رو دیدم خیلی ناز شده بودم اینه فرشته ها. لبخنده تلخی به فریبا زدم و ازش تشکر کردم و رفتم به سمت در ، در رو باز کردم نگین پشته در بود و داشت با اون چشمای مشکی خوشگلش من رو میدید.

_هووی نگین چته بریم دیگه .

_واای کیمیا چقدر خوشگل شدی عوضی دم میخواد درسته قورتت بده .

_خب بابا بسه بریم تا من رو قورت ندادی

نگین از فریبا تشکر کرد و دو تایی با هم رفتیم پایین ماشین آرتین رو دیدم یه ماشین فراری مشکی عروسکی بود واسه خودش ..

آرمین یه کت و شلوار مشکی پوشیده بود و موهاشم در ست کرده بود عه عه شبیه حالت تهوع شده بود خخخ . با نگین از آرایشگاه اومدیم بیرون فیلمبردار جلومون بود و داشت ازمون فیلم می گرفت .

_سلام خانومم چقدر قشنگ شدی

لبخنده تلخی تحویلش دادم گفتم : سلام ممنون.

_خب عزیزم بشین تو ماشین که باید بریم آتلیه.

بدون هیچ حرفی رفتم نشستم تو ما شینش تا آتلیه هی آرمین سوال میپر سید و من هم جوابش رو نمیدادم .

ساعت نزدیکه ساعت سه بود رفتیم آتلیه چند تا عکس انداختیم که من تو همش شده بودم اینه برج زهره مار.

سه ساعت تا باغ راه بودش باغش یه ضره دور بود ولی باغه خوبی بودش ساعت شیش عصر بود که رسیدیم به باغ هوا تاریک شده بود خیلی تاریک دوباره میخواستش بیاره.

_خب عزیزم پیاده شو رسیدیم.

_باشه

از ماشین پیاده شدیم و باهم رفتیم به سمت باغ همه اومده بودن دور مون جمع شده بود و کل میکشیدن همه خوشحال بودن خیلی خوشحال ولی من غم از چشمام میبارید میخواستم انقدر گریه کنم تا خالی شدم اما با گریه کردن هیچی حل نمیشد عمو پرویز و زن عمو هم اومده بودن ولی خبری از آرتین نبود.

من و آرمین رفتیم به سمت سفره ی عقد که توی باغ بودش نشستیم رو صندلی.

آرمین_ مامان کی عاقد میاد؟

_آرمین جان بابات زنگ زد گفت تا یک ربع دیگه میرسه.

چی میشد توی این یک ربع آرتین رو میدیدم . یک ربع به طوره برق و باد گذشت و عاقد اومد نشست روی صندلی و شنا سنماه هارو از بابا و بابای آرمین گرفت .

_خب به میمنت و مبارکی ، عروس خانم وکیلیم شما رو به عقد آقای آرمین

نیازی در بیارم آیا وکیلیم؟

_عروس رفته گل بچینه

_برای بار دوم میپرسم آیا وکیلیم؟

_عروس رفته گلاب بیاره

_برای بار سوم میپرسم عروس خانم وکیلیم؟

صورتتم بدجور سرخ شده بود داشتم احساس میکردم که دارم بدبخت میشم سرم رو آوردم بالا و به رو به رو زوم شدم .

_با اجازه ی پدر و مادرم

حرفم قطع شد و یک ماشین آ او دی اومد جلوی سفره ی عقد وای خدای من ماشین آرتین بودش وای خدا شکرت .

آرتین با یه وضعه ش لخته ای از ماشین پیاده شد و محکم د رو کوبوند . و با صدای بلندی گفت : نههههههه ، کیمیا ماله من ، سهم منه ، حقه من و من اون رو از دستش نمیدم ، اون پسرکه آرمینه نیازی یه آدمه پسته و خلافاکاره که خودش رو جا زده به جای تهیه کننده اون کیمیا رو وادار کرده به ازدواج که آگه باهاش ازدواج نکنه عکس هایی رو که توی مهمونی جشنه تولده زنش ترانه بود رو پخش میکنه تو اینترنت هه ولی همش الکی بود اولاً ترانه اصلاً زنش نبود خواهرش بود دوما همه ی اون عکس ها الکی بود و عکس های یک نفره دیگه

بودش که به همه ی دخترها نشون میداد و ازشون به زور میخواست که باهاش ازدواج کنن .

دهنم اندازه ی یه سانت باز مونده بود یعنی همه این ها راست بود وای خدایا شکرش عاشقتم خدایا ، آرتین رو به رو زانو زد و گفت:

کیمیا عزیزم قربون اون چشمت برم برای بار سوم ازت خواستگاری میکنم با من ازدواج میکنی .

اشک از چشمم میریخت اشک شوق بود چون ایندفعه به آرتین جواب مثبت رو میدادم اون بهترین بود برای من .

_بله

همه با چشمان گشاد شده به رومون خیره شده بودن و داشتن ما رو تماشا میکردن یکی اشک میریخت یکی با اعصابانیت نگامون میکرد یکی لبخند زده بود و

_عمو من میخوام کیمیا رو برای خودم خواستگاری کنم آیا شما اجازه میدید؟

_چی بگم عمو جان والا من خودم هنوز تو شوک کار هاتون هستم ولی باشه.

_ممنونم عمو جان

بابا ، مامان ، عمو پرویز و زن عمو بهمون لبخند زدن فکر کنم از همون اول میدونستن بین ما یه رابطه هایی هست .

من و آرتین نشستیم سر سفره ی عقد آرتین شناسنامهش رو داد به عاقد.

_خانم کیمیا فرهادی آیا وکیلیم شما رو به عقد آقای آرتین پارسا در بیاورم

وکیلیم؟

یک نگاهی توی صورت آرتین کردم اون هم بهم نگاه کرد و هردو بهم لبخند زدیم لبخندی پر از عشق .

_بله

مبارک باشه همه دست و جیغ میزدن و میومدن بهمون تبریک میگفتن خبری از آرمین و پدر و مادرش نبود رفته بودن .

_خب عزیزم اگه آماده ای بریم خونمون

_خونمون ما که خونه ای نداریم

_در باره ی من چی فکر کردی خانومم من خونه ی خودم خودت رو توقلمیم چیدم بلند شو که بریم .

_باشه بریم عزیزم.

.....

گذشت لحظه های با تو بودن، و در پاییز عشقمان نامی از دوست داشتن باقی

نماند!

چقدر زودگذر بود قصه من و تو... و در آن روز که دست بی رحم تقدیر درو

کرد گندمزار دلهايمان را، و تهی شد همه جا از عطر گل عشق و در کوچ پرنده

های غمگین، در آن کویر آرزو شاعری دل شکسته و تنها می نوشت؛ شعری به

یاد با هم بودن ها، شعری برای خشکیدن گلهای عشق در مزرعه دوست

داشتن ها... قطره اشکی به یاد همه خاطره ها.

پایان

با تشکر از مریم اسماعیلی عزیز بابت نوشتن این رمان

زیبا